

دست وینی و نیما پرستی را قبله ساخت خود با ختہ بطبع مبلغ پنج کپ روپیہ و معافی حصول جمادات و حصول قوسم طالب و گیر خواهد
که اگر برای حضور پیش معتقد فرستد و این معنی عالمگیر گذاشتہ در صورت پذیر لائی خود را از ملازمان او نباشد پس درین اکبر
در خواسته بجز استماع این خبر را تلق خصوب جهان سوز آن پادشاه سلیمان جاه زبانه زدن گرفت . فران واجب الازعمان در میان
نهادید یا می سقط از شسته ابلاغی داشت که مهان ام الغیرت و احترام نزد ما اگر نظرسته دی افواج بحر ام راج که آمده کار زانه بدان
خرابی دیوار خود و قتل هام صغار و کبار را جار سیده . دان مستقطع نپوش از سر باخته بلندی دل کمال شاهن و بجهشان هزاره محمد اکبر را
بیارگاه آسمان جا و سلیمان زمان دسته . اکبر پندر عباس سے رسیده محمد ابراہیم عازم معتقد ہوشیار خود را براہی نگرستگاری سے
بپشتیار سے عناصر و اعانت شاہی بدار اسلطنت اصفهان فرستاد شاه مهان نواز محمد باشم قبریزی سے را بجهانه مدار سے
هر راه ابراهیم متعین نموده در سراج نام ضیافتہ . و فرمان بردار کو خدمتگذاری سے درخواجی مهان نهادت تا کیدات فرمود دشوار
نمود که بعضی تجانف از ثمار و بیات منہد مثل انبه و انسف او را قیان که در سواحل پندر عباسی و قرب جوارش پندر بیت بهم رسید
بتا نہزاده اکبر متواتر ساند و بھر صورت خوشنودگی دارد و مصور جادو قلم صورت شکار را که در شبیه کشی سحر طرز و نماد را روکد
بود خنثی هزاره در داد فرمان و رک کشی شبهی اکبر بدون ادعا شد درست که شیده قبل از دوره داوی بحضور خبرسته تا میاقت اور از نیافردا
سبشاپدہ تصویر قبل از ملاقات در پایه حسب الاء این کاره چندیم رسید و محمد باشم شاہزاده را در راه نهادت خوشنوده دسته
چون بیکر دشیزه اصفهان رسید دیکی از باختمای پادشاهی فرد و شاه مهان نواز بر عایت سرفراز سے اکبر خود مانع
نکو . باستقبال آمد شاہزاده تا در باغ باستقبال پادشاه شناخته ملاقات نمود و سقطه جواہر کیے الماسی و دیکی زمرد دیکی یاقوت
گران بہا الجبور ارعان و زلزله اور دگزرانید شاہ نبا بر دل جوئے و آبرو سخنے اوہ سه جواہر گرفته در ستار خود گذشت و لشوق
و شفت بسیار معانق نموده و سنت احوالی بیسی تفقد فرمود و از پایغ تاخانه که برای اکبر سخر شد و بود پایی انداز زربافت و محلع دارا
کاشان و چونیٹ پندر سے . پیش در انجاز یاده ترازین جاست گستردہ بودند اسپ سوارے شاه ایران و شاہزاده محمد اکبر
پالے آن راه نمی رز پیش پادشاهی دار بار رسیدگی می رفت و اسپ اکبر شدی سے . حضرت پانه یامی گذشت جلد پا
اکبر پادشاه اقامی خود بجلد سے اسپ دگر آرد و اکبر بچپنی و چاکی تبدیل سوار کنبو ع نمود کشانه . تریان بخشین و آفتنی یعنی
بعد در و بیدور اعده شاه سلیمان عنان اسپ کشیده اکبر را بجا بیکر برای او مقرر شد و بود منص ساخت و مایتچ لاج شاہزاده
و آنکان هر چهار مایت همیاد داشت روز دیگر پادشاه مهان نواز قد مرنجه فرموده اکبر را هزاره خود بدو تخته آورد سبک طلحة
برای اگر مستردہ با غراز و اکرام نشانید و لازمه مهانه مدار سے وغیری نواز سے را بنهادت مرتبه رسانیده و جمی لائق برای صفات
معین فرمود بعد مرور ایام چون اکبر اخبار امداد و اعانت و طلب خصمت بمند نمود شاه گفت تا پدر شمازندہ هست شاه مهان خریز
اہمیت دنیان زمان اعانت در فاقعه از میں خواهد آمد بعد انتقال رک که کار بمقابلہ برادرانی افتاد و احمدیم خدمات خود را اعانت
و سقیر خواهیم درشت ارباب پیشیرو انصاف ازین حکایات و برخی از مقامات دیگر که بعد ازین نقل می شود احوال .
دو ای سقط و شاه سلیمان پادشاه ایران و . گران و شر رفت و خاست ہر کیے ازین اشخاص و فضائل در ذات مطلق دریاچہ
ہر چورا از مخاہیست ناشد اخیتار نمایند و اخچ . بالت شکر نمایا احتساب و اخیر از ازان واجب و آندز نمایکنہ زنها می مهارا چنہست
مع ہر دو محل بخلافت را چوپان بخیرت شعار بچیرت خانچہ گذشت از وار المخلافت شاه جهان آباد برآمدہ بلکہ خود بسید نمود را احیات
نموده عصیان و زنیده عالمگیر فاصلہ چھتیصال آنها گفتہ مازم اجیر کشت از راه عناویکی پامدرا از جه حسوبت و ایان اندی یور و دشت

حکم اخذ جزئیه از نیتو و فرمود و فرامین دینیاب کماشته بگنجیع صوبجات فرسایه و حضور ہم حکم خزیره گرفتن جاری شد چون در شاه جهان اباد
جنو و زیاده از لکوک رعد و حسوب شدند و هزاران هزار ارجاعه خذکوره مخدود را داشت آن وجہ نداشتند لمنا چند لکه ازان فسقه
زیر نشیمن خاص شاهی که معرفت بمحروم که بو و جوسم آورده ضعیت نالی را از خدید پروردند عالمگیر اصلاح ملتغت است که اتمام ناله و فریاد آنها نشد
نایب پدریانی چرسد تما انگه و ز جمیع که پادشاه به نازییرفت ہنوز از ورقله باسیج جامع آنقدر از دحام نمودند که راه ترد و برموده مسدود
بدر از جهان بولما سے وہی رتظم و هستقاله بلند گردیده در گینه افلاک پیچیده و کاریجانی رسیده که با وجود استمام شبیده که سرو دست
مردم بحروم گشته اکثریت را دست و پارگار رفت تخت روان پادشاه و قدم راه رفتہ بازی است ایشاد آخر گذشتند و پیش رفتن
از جان نکم برستاده بود متعدد گشته جنبیدن و شوار بود و هر دهم لشتر دار دحام می افزود و محمد تو قوت فرموده آخ فرمان واد کفیان
کوه شکه نشانه ای شاهی و افیال سوره ا و غیره ملکبیده گفت که صفت فیلان بسته بر مزد حمین بر اند چون حسب الامر بیل آمد
و جمعی پامال افیال و اسپان رم خود گشته باقی ماند کان مایوسی محروم گر نیخنده خانه ای خود خزینه ندو چار ناچار تن پادا
جزئیه در داده بدب عصیت ہاسے مذکوره و دیگر زور سخنی ہاسے عیت بعد ورد و دکن کار طیکه خانجمان بهادر کو کلناش
و معلم خان ایشان و سید عیب احمد خان معروف سیدی میان و دلیه آن افغان و آغاخان و دادو خان قریشے و دیگر امراء
و حب جرات و اندال ملازم او ایزرت و اقشام در بیاد و دکن و بیگانه و آشام و رخنه غیره جاها انصرام داده و حسوب و صمام
عظیمه را بانجام رسانیده اند از عالمگیر پادشاه بجهنم ز رسیده و اکثر جاده کار ہاسے بسیار بنا بر شکه متھاطرے و نفاق ہاسے
امر اک دل پڑے از پادشاه دشته شد فوج ہاسے پادشاه ہے و نام اور ران فوج و پی سالاران عده را خفت ہاسے عظیم چنان
روے داد کلائق ذکر و تحریر بخود بر آی ہمین بعد از ده سال بحران تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود گشته داشت و
کسے احوال او را مفصل بگاشت چنانچہ بعض فقرات ہاشمی خان خانی اشعارے آن دار و فقیر بنا بر استشهاد فقرات
مذکوره را العین می نگارد و ہی نہ ده بعد انقضای ده سال سورخان از تسلیم احوال آن پادشاه عدالت گشتر دین پو
ہمنوع گشتند گر بعض سعدان فصوص منستبد خان بطریق خفیه برخی از اهالی سهات دکن بجهنم بلند کار کرو ہات فقط
فتوحات بلاد و قلاع را بزرگ ای اهل داده ناریکیه احوال چهل سال باقی دران درج باشد دیده دیافت نشده کاتب حروف تجسس
و سعی تمام در فرات ہم آور دن باقی احوال خود و اچھہ را بر ارع العین شاهیده کرد مسوده نموده اور اق نکاشة شفرق خود را
جمع ساخت امید کر انش را فتح تعالیٰ توفیق اتھام آن یاد چون بعد ده سال از جلوس بجا یون حضرت عالمگیر غازی کے خلد رکان
بر احوال حکم افی خشن شاست آن خسر و عدیم المثال بیضیط ماہ و سال اطلاع نیافتا سوانح ہر سال بعیدت تاریخ بگزرا شر نہیں اند
آور داما از بعض و فائع حضور و صوبجات اچھرا قم حروف بر ارع العین مشاهیده کر دوازراویان تقدیس بغضن مسوع نمود و لغایت
سنہ نوزده از بیارکے نیبان خاصه داده باز آغاز سال سبیتم پر بر سوائے که علم حاصل نمود بقید سال ایشاد افتد تعالیٰ
تینه کار خواره در اور دخانجمان بهادر بعد هم حیدر آباد که اشاد افتد تعلیم بگزرا شر می کرد میت غضوب و بله جاگیر ماند
تا زفات یافت اما قبل ازان که رایات طفره رایات پادشاه در کمال دکن ساره افگن گردند و بیتی که از خانجمان بهادر در زیست
مریمہ لجهنو آمدہ بود لعید تشریع آور دن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی کے پکن با وجود بیت و شش سالی در ایصال
نتنوران کوشیدن و خپدین کرو و روپی صرف نمودن و قلعه جات خنیم بیسیع و ترد و تمام سخر فرمودن از نفاق امراء و تقاضا
ایام میزیر شد بلکہ روز بزر و ز شوخ غنیم و در آمدن او بلک قدم بطریق توطن زیاده گردید و صد نات چپد باصر کر کا پا طرث

رسید که زاده تحریر پیرون است و بجان جبان بجاد زیر گزندمه بله آبرو بزرگ سید سوکان گهارے مشهور او که با امر سلاطین
بچا پورے و حیدر آباد سے نمود و شجاعت و جانفشنائی کا که خارج از حد فیاس لطیور آوار و با وجود اتهام سازش با غنیم ناختماً است
برخچ اشقياً سے مکور آور و از انجمل حرب و خوب او بزرگ اور قلم می دهد خان جمان بجاد و لبقصد نادیب همشهه شناخته از خوشی
سافت چلی نچاه کرد و در تراخته بود سه چهار سردار سجنی نایکار بایسے نهرا رسوار بارا دو غارت خجسته بینیا و بطریق المغارب زد
پا او گل آباد رسیده تماہی ہے پورہ وست اندیز سے نمودند و تزلیل تمام دخجتہ بینیا درودیا دخان جمان بجاد رسیده دستخواح این خجود
با المغارب رسید وقت مقابلہ زیاده از دوسرے رسوار باد نمود در رسیدان هر سو قتال عظیم و محارب صعب روکا اذ نار رسیدان باست
فوج کا نزار رسیده نموده قیاس متنه بر پا ساخت هر طرف سخن اخت از کشته لشتنا برست افراد است هر چند مرہٹہ کہبیار ہلاک شد
اما اظر لعنت فوج خان جمان بجاد نموده خان جمان حملہ ہا سے صعب آور دکنچل د و نهرا رسوار زیادہ از نچاه ساخت سوار چڑھا ران
عرصه جلادت نماز از انجمل بود اغوان بادوسه برادر و پسر خود را ان بجاد رسیده دل داد مرد سے داده می جوشید و می خوشید
و گر خیگان اولد ہے نموده و سخنان غیرت افزای فرموده بسوئے خود دعوت می نمود و چند ان پایه اسے اور زید که فوج
متلاقب رسیده و نہرست خور گان هم گرشته باز خود را با در رسیده نمود آن چنگ الی الاں چنگ هر سوی شرت داد در ان
انقدر رسیدان هرسوی سکر و سبے خجسته بینیا در سر مرہٹہ کا زیدن جدا کر دکه چندین نہرا رسیده نیت افزایی کلہ منار اطراف
خجسته بینیا در گردید و چنین اراپی از نیزه و چپترے و آفتاب گیریع مادیاں بیشمار روانہ قلعه خجسته بینیا در ساخت محل چنگ دوم
اکنہ لفاسی سایتے کرد و از خجسته بینیا در با سرداران مرہٹہ چنگ کا زیدن جدا کر دکه چندین از پسہ ان غود مقابل سخن کذا شستہ کیل از
خجسته بینیا در نزدیک یک پل بر ر رسیده قریب بیت نہرا رسوار رسیده ایکی از پسہ ان غود مقابل سخن کذا شستہ کیل از
اجما سکنے را باخو سے کرد و راجه را در پنج پر المغارب نمود پاسے از شب نامہ لفاصلہ دوکر و از فوج مرہٹہ رسیده
چون زیادہ از سبق تصدیق ۱۱ نار رسیده بود راجه را فرمود که اگر صحیح دند در مرہٹہ قلت فوج مارا برا العین بینید دیکشة
جنوار تھا خاہنہ نموده مصلح نشانہ اتفاق رخانه مرا نزد خود دشکہ بینیں بابا چند سے از راجہ پتیہ لہو اور شر رسیده وقت
نمایید و فوج را که از عقب بر سر تحقیقت نموده آسالیش دہید و من ہمین وقت در آنها ماذ خون بینیز نم و نادست کیا
باشد و خانفان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها سر شخنے نموده زور آرند من آنها بطریق خونیہ ایں طرف می آرم
با یک کشناوران وقت انلام کم مرکشادہ نقارة و کرنا لبند آواز ساخته هر طرف که چوسم آن قوم شوم باشد پورش نایید بعد ازین
تمہید خود را برشکر خنالف زدن آنها خبر دار گرشته جمع آنید مردم بی شمار قتل آور دواز چار سو صد آنگیر و بکش لبند کر دید چون
صح و مید و کسیت فوج بانشانہ سے راجه بر مرہٹہ طاہر گردید شاہزاده نہرا رسوار که در شب تیار گشت خود را بیک کنار
محفوظ داشتہ لو دبر خان جمان بجاد پورش آور داں بجاد رسیده موافق مشورہ غمان گردانید و فوج مدکور را بسوئے نکوئی
رسیدان آور دا آنکہ نا اوقت نزد راجه نکو زیادہ از نہرا رسوار جمع فشدہ بود اما راجه جب الامر فرانہ سے خان جمان بجاد شاده
و صد کی نقار خانہ و کرنا لبند ساخته بکیار نگہ حلماً آور دینیں کو علاست شکر خان جمان بجاد طاہر گشت مرہٹہ پادست و مکر و
لغزیا و آمدند که خان جمان بجاد رسیده و بے اختصار و بغير در نمادند درین وقت سه چار نہرا رسوار دیگر از افواج عقب اندیزه خان
بجاد مقابل مرہٹہ سے فرار سے دین و رجہ نار رسیده صد کا بگیر و بزن بلند گردانید ند مسود او را ق دران روز آنہ بدلی
تشخیص زر جاگیر والد دران پر گسته رسیده محصور عینیم گردیده امید جان بدر بدن نداشت قابو یافته خود را بفوج طفریع باش

ذکر بحث حصل عالیگیر کو تغییر حیدر آباد و خود نزد

امداد است تا پس طرف نفاذ کار میکرده ذکر شدته لپھا نظرتے آمد کار بجای اے رسید که مرشدہ ہا خور راز ما دیان امداد است با طهار بخوبی و زیست
بجا نہایے مزار عیان و در عایا پناہ سے بر و مذرا آنہا بنگ و چوب سر آنہا نرم سے نبودند و غنیمت بسیار که از طراف نارت نبوده آور وہ بود
بہست نمازیان افتاب و بعد فتحت ناد و سه و حسب الامر حاکر و بہادر افادگان میدان را ببریده چل پنجاہ ارباب از سر بریده آنچنان
و نیزه و آنہا بگیر با اسباب بدیل پر کردہ بحسبتہ مبیا در رانہ میسا ختنہ بھین و سور و راکش عمار بات که مرشدہ تبدیل از ذہن است باد
با قیان عالمگیریتی و طفر نصیب او سے گردید انتقی کلام اسین قشر اسیک بری و شجاع ولیرو امثال او ملازمان جان شا رکار گزار را
مجھض اعتمام بعضی ننگ طرفان خصوصی یا محض قضاۃ و مشائخ باطن ٹک کو بخزوں لمحض نبودن و ضبط بخاگیرات فرمودن ہمان نتائج
زاد کی سالما صرف اوقات نبود که کرو بایا برای گان داد و انتظام کدن اسلامیں نیا مدد و سرماہہ فساد و عنا دمرشدہ بہ مسلمانان بچارہ
بگرگشت آخر تا مسند مستان جو لگنگاہ عبا کر مرشدہ و باعث پلاس کے اطفال و نسوان مسلمانان و بے سیرت آنہا از دست سکمان
و مرشدہ و دیگر سنبو اون مقتدر گزیده اجرا این مناسد عالمگیریتہ قرون بسیار واعصار بی شمار دو ثواب آن بدرج کثیر
الفتوح ای رسیده و خواہ رسیدا طاعت او اصر و فوایے الکی در اغراض و اسہوئے نفای خود چنان بود کہ انبوذ بحیے ازان در بارہ
پر و برادران و پسر شہر بعرض بیان در آمد و تبعیت شروع و قاضی که از و شہرت دار و در کار بایکله خلاف رضاء کے او بود اینیم
کہ محترم اسخ ند کو رئے نگاہ دص و ورته خطمه ازان که پادشاه عالم مستان کسریت قبچیر بچالو پر حیدر آباد بستہ بود و نیز
از قاضی شیخ الاسلام و خلوت ختو اسے جواز این حسم خواست قاضی برخلاف مرضے و اراده خلد مکان جواب داده لعینہ
روز بید و دیگر سو اخوا بیان رخصیت بیت امداد خواستہ و بحدگشته حاصل نبود و روانہ کعبہ مقسوم گردید انتقی این عبارت او
دلات سیکننکه از قاضی نہایت رنجیده او بر جان خود ترسیده بدر رفتہ سیانہ حج بیت امداد خوز علیم دید و قاضی عبد احمد
در جنگ حیدر آباد قاضی خصوص بود اتفاق مسلمانان از طرفین ہر روز دیده ننگ آمد روزے سے مرض نبود کہ ابو حسن و همراه اثر
بہ مسلمانند و ازین طرف ہم اکثرے اہل اسلام حدال و قمال خلاف ایں و مناسف شروع متین ہت اکر مقیتھنا الصاحب خیر
مسالکہ فرمائید ہر آئین بجا و موجب ترحم برخیره و غربا خواہ بپوچھان مورد دعا ب کر دید کہ قریب بود تقدما ہتھو جه قاضی گرد
سبقا بشیری خیز از قدر بیان تادیب قاضی از لوح خاطر بخوبی و بجزای محرومیتے از شرف خصوص و امنیع از باریا بی بجا
بیکار اواشیات ذمود و مد نے ممتد از ادراک کو لیش ممنوع بود و فضائیح و قبائیح خنداز پادشاه مجاهد بطبور رسیده که اذ فی
ہوشیار ازان قسم کار بات حنبل و احتراز لازم سے شمرد پر خیز ازان در و قائل حیدر آباد کلمنت خان عالی بطور شو خ
باکمال میاثت و سخدا دنکاشتہ پیرایہ ایصال سے باید اکون لازم افتاب کو بعضی از سوانح جنگ حیدر آباد و دین صفویت
ارسائی پا بدت اوسیدہ عیت ناظران کرام گرد و دید

ذکر حجیل عالمگیر کو تغییر حبہ را یاد و پیچالو مفود

چون عالمگیر در شدت حرص و شر و بے نظیر بود تغییر سلطنت بیجا پورا زا خر سلاطین عادل شاہیہ کے سے بکند نادل شاہ بود
و انتزاع حیدر آباد از خاتم سلاطین قطب شاہیہ سلطان ابو الحسن تاناشاہ در خاطر خود صدر نبودہ شروع بہانہ جوئی فرمود
و خوب است کہ جھنی ببرے سکھ و حت بہست آر داول زام متصعن بر طرف نبودن بہا ذمابر ہم کو بوزارت اونبا بر بعضی جبات همروز
اما سور بود فرستاد سلطان ابو حسن و امثال فرمان مذکور عذر سے خوست و دین صحن فشنیہ کہ ابو حسن الماس سے دار و کو دین
بان فرن و تھیت در بابر خانہ بسیج پادشاہ کے نتوان یافت در طبع افتاب دہ بہرزا محمد شریف دیوان خاص را کہ از خانہ زادگان

و ترسیت کرد، او بود بلطف آن الماس خصت نموده و مخلوت فنا نید که مغلوب نماز فرستادون تو فلسط طلب آن پارچہ بنگ
نیشت بلکه معقصہ آنست که در هر دو صورت مقبول و مکنایا بازار سال آن جو هر یه بسته فرستاد ماء دیگر نظر بملح و صزر خود نکرد و
وزیرهم اسید او خود را بر کنار داشته عمدتاً در گفتگو بیه با که در نشستی نموده گستاخانه سخن پرخاش نهان شاید با تو بیدرسلو کے پرشی
پیش آید و تعصیز ناگفرا فی برآ و ثابت گشته دست آویز منازعه میسر شود چون میرزا محمد نژد مکیب صحیده را باد سید ابوالحسن بیه
از عدهه ایه سرکار خود را با استقبال او فرستاده با غزار و حضرام طلبید بعد تقدیم هر دسم صیافت چون میرزا می مرقوم طلب
الماس حلوم نمود فرمود که جمیع الماسها کجا و ای خانه او مع کاغذ سیاه به جواهر خانه و متعدد صورت شده دار پیش میرزا محمد حاضر اور زندگ
لبقشمیک علاط و شد او برآست ذمه خود از اخفاقی الماس غیر از الماس همچنان حاضر ماقل نمود از جمله آن الماسها چه کرد دروزن شفافی و زیگ به از نمود
مع نخت و بدایا کمال القدر دیگر بطور شبکیش جواهراش نمود خصت انصر از زانی داشت باشتم علیجان نفخ محظی تاریخ عالمگیری می گذارد صورت خاطمه
محمر اور اق بعد عودا ز زبان او شنید و قل منیم که در هر مقدمه د مجلس ابوالحسن فری کردی که نیم آدم موافق حکم و مرض پادشاه گستاخانه بولی با کانه سیاه
و جواب نموده اور الزم ممکن دم اماده بیک سخن ملزم گشته نتوانستم که جوابی بگویم و آن اینکه بقدر سیه ابوالحسن گفت اگرچه
ما هم پادشاهیم اما خود را در جریک نوکر آن عالمگیر سید ایم من ازین سخن برآ شفته گفتگو باقیاب عالمگیر پادشاه خانه شاهی را
نرسید که نام پادشاهی بیه بر زاد اهل الاق ناید ابوالحسن در جواب گفت میرزا محمد فلسط میکوئی اگر نام پادشاهی بیه بپادشاهی
نشود پادشاه شاهزاده شایان چه قسم خواهد گفت انتی کلامه تجدید و رو دیه بربان پور که کویا سرحد دکن هست در رسال مبیت پیغم
از حلوس شهاب الدین خان پیر قلعچ خان را که آخر خطاب نجازی الدین خان فیروز جنگ شد و در آن ایام منصور از نظر تحریث
عالیگیر گشته اضافه هاست! توالي میباشد برآ شنیده بعیض قلاع تعلق سنبهای مع اسباب تعلیعه گیری و فوج شایسته
مرخصی ده مامور ساخته نکنده راجح چون از قلاع متینه نایحه نیست و شاهزاده شایان پادشاه چشم و قبت را داده شنیده
دکن ابتدا بهمان قلعه نموده، مانی سخن ساخته بود خاندک کویم ابتدا بهمان قلعه نماید و نیک نام خان ایقمعه داده و نویسه ای بردار
سکانگار دانیده نخنی ترا کیده نه لمعه سایر را که از قلاع مستحکمه شروع داشت با احتیال شایسته سیم: زنایه ایم و در جنگ حباب ای
آید و در سنه بیست و ششم بعد القضاۓ بر شکال ارجمند نبیا و کوچیده متوجه احمد نگر گشت و نه اده محمد اعظم را برآ شنیده قلعه
ساخته و دیگر قلاع نوچ گلشن آباد تحقیق نموده شاهزاده سازش باقی باقیه دار سایر راه سازش باز کرد و ارسال سیل
هپون اعظم شاه متوجه شنیده از قلاع گردید نیک نام خان را حسب الامر از سابق باقیه دار سایر راه سازش باز کرد و ارسال سیل
سے نمود زیاده تر سرگرم کار نه کوگر شنیده لقایه دار پیغایم نه، دک آخر این قلعه باقیاب و اقتدار عالمگیر یعنی فتوح خواهد شد اگر محنت صرا
ضائع نگردد اتفاق خدمت نمود حضور اثبات نموده پنج هزار سوار خواهیم گردید ایند او هم رفاه خود در قبول انصاص نیکنام خان دیده
اما ماخت کرد و قبل از دور داعلخشم شاه سیعی نیکنام خان شنیده نمذکوره میسر آمد که کلید طلا مرسل خانه قوم محصور رسمی و نیکنام خان
مور دعاست و قاعده دار بجهوی ای سیده پنج هزار سوار گردید هم ستم علیجان حلقه می گذارد که از ابتدا می سلطنت عالمگیر
لتعجیق نام داشت فراخور حوال خانه زاده ای مور و سفر و فو مازمان مبنای صب و افتاده ای سرازمانی یا افتاده و ای سری
منصب دنیو کران پادشاه روز یکه پادشاه نه، احمد نگر کن گفت بحال بود و از جاگیرات و نعمتی که میباشد بور نگاه فی بجنوبی
سے نمودند و پادشاه در پیش آورد افغان را چوچت احتیاط می نمود و قوم کشمیرے ندویں فرقہ چک نگز بغضه افریسی
محیا گفت بعد از آن که جلب قلوب و کنیان جنسی ملازمان مبنای هر رهله رسلا طیین پیچا پور و حیدر آباد نیابر عرصه استیصال آنها

و تغیر حیدر آباد کن پیش نہاد فاطمہ گشت بہر کس بولیلہ بھر کم رجوع بین استان نہتے اور دزیادہ از مرتبہ و حوصلہ خود بننا صب عطیہ و عطا ہا می خلاع دجو ابہرو اسپ و فیل دخطاب سر بلندستے می ہافت بھر جنپ برای استمار آنہا مناصب عطیہ نخشدیہ جاگیر یا نقدسے بھر چدو زیادہ از سہ ماہیہ یا چار ماہ تھوا نمیشد و در دادن جاگیر اغماض لبیا رعلیس می آمد باز ہم مبرور ایام کار بجا نے رسید کہ تمام ملک تھوا نہ نہ آمد ہا می دکن رفت و دکلائے آنہا بالیمال رشتوہ و کار ساز یا محالات سیر حاصل برا سوکلان خود بھے گر قتنڈ بھر قد کر کہ در مراتب و مناصب عمدہ حبیدان بنے نام و نکان افرو دروز بروز، انتہا و اقتدار منصب اران و ملازمان قدیم کا شستہ کار بجا نے رسید و عرصہ خیان تنگ گردید کہ بعضی از حاذہ زادان رہشناک از راہ قدر دافی پروکش می یا فتنہ لیکن جمع کثیرے از منصب اران کم پائے کہ خیان صریبے و زخم مم سانکے نہ اشتندی جاگیر محض خندند و دامہا پائی باقی حد و م الوجود کر دید خپاچہ کمر بر طوار ارباب طلب پادشاہ دستخط منود کہ کیک انار و صد بیان و در اوقا تعین افواج و غزل نصب خدمات عمدہ ہا می واجب ارجاع ای رانظر بر قلت ہا می باقی از روی اوا رجہ جاگیر مردم نہ پائیہ تغیر بخود و تھوا نہ عمدہ کا ذکر فرنودہ عالمی راز یعنی بیدراج قلم سیکشیداں عمدہ نوازے علادہ دیگر خراب یا بجا کیاں بے ایقاعت می گشت انشی کلامہ شہاب الدین خان کو تسبیح قلعہ اسچ ما مورشدہ بود لطف شجاعت او وہ باب قلعہ ستانی کہ بھراہ او معین شدہ بود بایتی سرسوکار کے آن قلعہ مفتوح میگشت از خرم و سپشاری قلعہ دار سنبھا کہ سمجھا ست آن قلعہ اسور بود فتح قلعہ ذکورہ دشوار گشت باآن کہ آن قلعہ دو سے توپ آہنی لعنة شکستہ داشت اما قلعہ دار بکار دافی خود تو پہا چوپی بسیار تراشیدہ و از حرم سجیدہ تیار بخود و تاصورت نی شد و مردم پادشاہی برپا کیا آن نہی زد چہ آن توپ ہا زیادہ پریکی بار بکار نہی آمد و نویں پادیارے و حراست نہودہ کو شہاب الدین خان و فوج پادشاہی تھاں تسبیح آن نیافت و ایام محاصرہ بامتداد کشید بعد ازاں قاسم خان کا اسرک سبازیت پیشہ مدبر و کار طلب می تھوڑا بود تسبیح اس ذکر کو رامور شدہ و از کیم دیور شما می متواں آن بھادر ہم مفتوح فتح بعد ازاں خاچمان بھادر کو کلنسیش متعین گشت و انجہ لازمہ سمع و تلاش بود تقدیم رسائید سوکے نہ اذنا چل دیونسے منصوبہ و درستی دیدہ حواس پیاہ و بازاریاں را بطریق مقرر ساحنے کہ شور پر یوکش از حد بدر نہنہ نہ امر و م قلعہ از طرف بھادر آنہا پر دازند طرف مقابیش کہ قابل کنند اند احتن وزنیہ گذشت نہ بود سه چار صد کش شجاعان معتقد را مقرر و مبو احمد اضافہ والعامات مستعد ساخت کہ چون حارسان قلعہ بطریق یوکش شغول شوند بھادر ان ذکور داں ہمت بر کمر جرأت زده در کمال اخفاکی شور و غونما لا ببر آئید اتفاقاً این خبر از جو کسیں بجارس قلعہ عجیب رسید اور ہمین نتیجہ تھدا کہ پرداختہ عوام قلعہ را بطریق عوام اہل یوکش و ارباب غونما و شورش مقرر ساختہ شجاعان آبر و طلب را بطریق کنند افکنا پلٹک حصلت گذاشت و آنہا چھے ہا می اہمین کہ در دکن راسچ و آن را بزرگاں ہندی بکبھہ نوہ ہے گوئید در دست پاکر وہ وسیوف و دیگر حریب ہا مے جانستان گرفتہ مستعد مدافعہ عاجبان فضیل قلعہ ہستا دند اما فویع خاموش بودند کہ کھے گمان بودن مردم بدان طرف نہی برد از حملہ جوانان قلعہ کشا و ففرمیش آہنگ بزرگی ہا بر آمدہ خود را بسیار قلعہ رسائیدند و پسروان آنہا در راہ بودند ہمین کہ پیش قدمان بر فراز حصہ اس بردند حارسان قلعہ کہ پہمان لشستہ بودند بکیار اکھیزیہ اول و سیار بالا برآمدگان در بودند بعد ازاں پہنچے ہا می آہنی سروکو آنہا خیان خراشیبند کو حشتم و لب و خسار ہا می بہر و سخنگشہ برشت ترین صورت معمیوب کر دیدند و بعد مات پہنچے در پسے از بالا ہے آن کوہ سرگون گردانیدہ ہائین افکندند از پی برآمدگان نیز رسید مہ افتادگان پیپر کو پیش قدمان گزیدہ سرخ رو و خکستہ دست و بازو بز میں رسیدند و بعد رکھنے

ذکر صحنه از جمله عالیگیر که در تحریر حسید آباد و غیره

مجلد اول سیرت خواهین
که در هنگامی که سرخیر بن شهرت داشت مزخر فی خپل بجا بجهان بهادر گفتہ مارسے از طلا بوزن حد توله درست کنم اند و لیکن
چرم پویده از ملکه ایشیده مار طلا نیه در دست گرفته پر کنکه حوض بالا نیه داده به شسته فوج را موربه پوشش گردانید و خود آن را
را باز ایشیده مخلصه حرکت و اده شروع بخواهد من بعضی از اسما کنچیه پیغام و عده او با خاجهان بهادر آن پوکه بین صوت قلعه مفتوح
خواهید شد ناگهان ضریبی از سنگ یا گل و سر و آن مرد مژده رسیده از بالا نیه آن بلندیه گیرید و دست و پاشکشته بین
خانه طبیعت و کاره ساخته نشد آخرا مسرداران متین مثل خاجهان بهادر و قاسم خان غیره دست افسوس بالان از محاصه
تلنگانه از سرخیر یا پسر نشسته روزی که داعیه برخاستن از پاسی آن طلبه نمودند که کنکه و تغیره آلات چوبی را که برای تخریب
ساخته بودند اش و میند وقت موارشدن تغیره بیاس نموده کوچ کردند تا مخالفان سردار انشاده خان قلعه فریدمی زود
که اندک همیزگری نمایند تا اتش کنکه سرمه شود و خاکسته آن بر فریاد خود مالیده سرگردید و سنبهها با استلزم این خبر برآق قلعه و از طعمت
فاخره و حلقة های اعلی که آنرا در همکاری که میگویند بوزن نیم آثار تیار کرد و برگرداند و دستهای او فرستاد و از نکوه دار
آنچه تغیر نموده عاری کی از قلعه مستینه گردیده صوبه بیجا پور را نوشتہ است که زیاده از سه چار ماهه راه طول دارد و عرض
کسر از دو صد کروه واقع شده حاصل صوبه بیجا کور د محمد سلطان محمد عادل شاه جدیکندر خادم شاه که از دست او ملکگیر
است زاده نموده دوکر و رهون که عبارت از هفت کروه و نیمیه باشد بود و از مشتی سکندر عادل شاه که اکثر ممالک از تصرفش بد
رفت همکاری که همین در مید تصرف او مانده بود که ملکگیر پادشاه در سال هزار و نو و شش سال است و نهم جلوی
خود از احمدگر بارا ده سرخیر بیجا پور نصفت نمود و صنم آنجا را محمد اعظم شاه پسر خود نموده روح ائمه خان را با خذیله از
امر ایجاد است شعا . بیان سزا رسار و سید عبد ائمه خان باره هر را که از قدمی احمد خان محمد اعظم بهادر شاه ولی محمد بود با
دو هزار سوار و دیگر . لوسستانی بهار اوی اعظم شاه قرار داد و پشتیر روانه نمود و خاجهان بهادر را با افونج و سباب
تبخیر قلایع و پلا وحدت . با در ایسی ساخت و حیدر آباد را در اینجا دنام نهاد از سید عبد ائمه خان بعد خانه ای راه
هنگام محاصه هنگام تھانه د چیجا پور ترد درت نمایان تار سیدین اعظم شاه بجهور رسیده . همچنانی اعظم شاه و بهادر شاه
لغاچ و شقاق بود اعظم شاهی حوت که نام ترد در فقا سے بهادر شاه بزرگان مذکور شود . بعد ائمه خان از جانه ای
بیهی اسیار مید نهست امدا اول بوساطت مصطفی خان کاشت که معتقد علیه بود دلالت بر فاقت دند و فرمود که نام مورچا
بهادر شاه ریسیان باید برداشت و چون بد لیرس روح ائمه خان سید عبد ائمه خان اختیار رفاقت درین معرفت نموده بود
اعظم شاه روح ائمه خان را یهی در میان داده تکمیلت اصر نماد کرد و سید عبد ائمه این اصر ندا و اعظم شاه
با افونج بیجا پور سے اشجار رختیں بر مورچا سید عبد ائمه خان و در ایام گهی نیز نموده در کمک و اعانت او تعافل و احوال
نمود و در روز پوشش نیز سبقت بر جمیع اخواج پادشاهی از سید عبد ائمه خان بجهور رسیده و از نکوه رکو تو پها و غیره
آتش بازی سے اجروف سید عبد ائمه خان زیاده بود و دران پوشش قریب دو صد و پنجاه نفر که اکثر ره مرا دان پنهو پیشیه
روش مسان بهادر شاه و دلاوران تباره بودند مع و میل کشته و زخمی گردیدند و سید عبد ائمه خان بهادر رکن نمایان
نموده تنزل از تمام در دل ہوت باقیگان . مانند چشت و قریب پوکه متحصلان امان خواه آیند و رخنها در بر جو و ماره جم
رسد اعظم شاه در طاہر روح ائمه خان . انت و پا طنبا به المفت این جلادت علی الرغم نام بهادر شاه پیامبر
و عده و عید اسیز فرستاد و روح ائمه خان سیده بیان پاس خاطر شاہزاده و باقتنهای ای وقت از طرف خود ہم کلمه چند

لطفور نصیحت گفته سید عبدالقدیر خان را بازداشت و خان صر قوم طوعاً و کرمانا پار خود را کلمگذار شد و بجا های خود رفته فرو را آمد چون هنگام
جبر علاوه دشمنی سید عبدالقدیر خان بپادشاه رسید بپادشاه رسید که رخیقین و افرین بسیار گفته بشاہ عالم نهاد رشاہ مبارک باد
گفت روز دیگر که خبر معاودت سید ندو مع فوج نبا کام سے دنبال چارکه رسیدنها بیت آزرده خاطر از سید عبدالقدیر خان و شاه عالم
گشته اخراج است. خنگی بی محل نمود و عبدالزاده که بر اصل حقیقت آگهی یافت تبعاً خدا را مصلحت روح اش خان رسید عبدالقدیر خان
را که بجنو طایبید و سید عبدالقدیر خان را نمی خواست بغضوب گردانید که اگر روح اش خان شفیع جرائم ناکرده باشند گشت کمال خفت و
بی آبر و سی با او رسیده شخص کلام را شتم علی خان نهضت است که گذاشته خاصه حقیقت کشان گشت زیارت قدر داشت و سلطنه سلطنه
و عظیم شاه در محاصره قلعه ندو که راز ایازمان سکنی ریجیا پورے چنان مخصوص بود که اگر شهاب الدین خان اپر عابد خان برادر
مجاہد خان و دیگر امر که متوجه این هردو برادر رسید غله و بخاره از عمارت افواج سنبهای سکنی بجای پورے مخنوط داشتند
عظیم شاه نیز سایندا شری از اعظام شاه و شکر او کنیه بیان شده علی خان نهضت می نگارد که کارشکر اعظم شاه بجا های رسیده بود که حیوانات و دو اجر
نافعه های خیر معدود داشت که شیدند و آدمی زادگان بخورد آرد پوست در جهتی و تخم اشی که با آرد دستخوان چاپا ہائی
مرد و بجز بخوردند و آنهم رسیده شد و عالمی اگر کرسنگ و خورد نہیں مانو لات خیر از اتفاق شربت صفات چشید و جانی
ذخیر دار اشکوہ زوجه اعظم شاه که در ارد و دور از شکر شاہ برا و نیمه ایزگا ہائی که غلبه فرج و کمیان در محاصره ارد و روک
داده خود سوار شده از مخفه و عمارت تیر برای عابزاده امر او فوکران را تحریفیں بر جانشانی و پایداری می نمود تا مک
از شکر اعظم شاه رسیده و در ان حین که شهاب الدین خان رسید غله برای اعظم شاه و شکر کش سے برد در راه افواج بجای پورے
که اضعاف مصادعه فوجش بود مخالفت نموده عرصه چنان تگ ساخته بود که قریب بود آفتی عظیم بفوج پادشاه است و
احساس نمله رسید شهاب الدین خان و برادر پیش مع سرداران چوری ہے فاٹخند خیر خواند و دست از جان شسته خود را بران
سپاهی قیاس زد و کارزار استانه نموده مخالفان را شکست داد و غله و بخاره را صحیح و سالم باعظام شاه و شکر کش رساید
شاہزاده شهاب الدین خان را افرین گویان دلیل گرفت و میتوس غلبه که پوشیده بود و ماعت داده مورد غنیمات
و دیگر ساخت و چون این خبر جاگم گیر رسیده بختیار بزرگ باش کرد شت که چنانچه آبر و سی بچشم بیسی و جان بازی
شهاب الدین خان بحال ماند حق سبحانه آبر و سی او را و فرزندان دو راتا آخر زمان از افاقت دوران در خط دامان
خود نگذاشت و بر سر اسری باز هر رسانے باز هر سوار افزد و بغاذهی الدین خان بهادر فیر و ز خنگ مخاطب فرمود و
فرمان الطاف امیر برای او و دیگر عطا یا برای برادر و همراهیا شش فرستاد و بعد القضاۓ زمانی رسید چون
محاصره بجای پورا امتداد کشید عالمگیر چار ماه شعبان سال هشت و نهم زیبوس خود بدان طرف رایات غمیت
بر افزایش چون در قرب جوار بجای پور رسیده شاه عالم بهادر شاه و روح امیر خان و غاذی الدین خان بهادر فیر و خنگ
و دیگر امر که زمزمه از ماران بابر کل و اعانت محمد اعظم شاه و محاصره و تحریر بجای پور فرستاد و هر یکی باراده اخبار جو هر جزو
جانشانی و کارگزاری که وکار داشت خود که همت احکم بته خواست که حسن خدمت خود بجهنور رساند شاه عالم
بهادر شاه از طرف دست راست مقابل دروازه شاہ پور بمورچان داشتند می خواست که به پیغام استیالت و جان
یا بجز اکت و جلا دست پر قسم اتفاق افت بوساطت او قلعه مفتح گرد و محمد اعظم شاہزاده باین اسرار پر برده خبر
سازش بهادر شاه با سکنید پا و شاه بجای پور عالمگیر رساید و دیگر عوام خواهان نیز با اعظم شاه پهداستان شدند

بکر محلی از خنگ حیدر آبا.

زوج اسد علیا بپرواختت با اعظم شاه نیز گواہی داد و سردار خان کو توال ہم پشاوادت زبان کشاو شاه علی نام شخصی از طازمان بپار شاه که آمد و رفت و قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از پیر دن قلعہ سیر جا سوسان گشته محصور رسید پادشاه اول پلاست استفاسا حال نمود او اسکار کرد پون حکم شکنچه صادر شد و چوب و کنک خورد بفریاد و اقرار آمده پرده از روکار برداشت و حینکس و دیگر اشتر کیب بندسے خود ساخت از سنجک سمن خان بخشنی و محمد صادق و نبدر این دیوان بپار شاه رسید عبد ائمہ خان پاره دنام برد عالم گیر بپار شاه را حلیمید گله بسیار ازین نامہ بخاریا در میان آورده منفصل ساخت اگرچہ بپار شاه اسکار نوکرے او بخود سودنداد و سید خبد ائمہ خان رابی جبت با و خود جان فنا نیما سے او که در خنگ بجا پور نمکو شد و ہم در خنگ حیدر آباد که ذکر نہیں آمد تقدیم رسانیده بلو و قید نمود و دیگر از اخراج فرمود اگرچہ در طاہر از لوازم ولی عہد سے و مراتب شخص بپار شاه کم نمود اما برآثار بے اتفاق روز بیرون زمی افزود در وح ائمہ خان چون کمر شفیع جراهم رسید عبد ائمہ خان گردید بطریق نظر بند جواله او فرمود و شروع سال سی ام مطابق هجری و نو و سعفہت هجری چون عرصه بمحصوران بجا پور نگ کردید و از نایابی غلبه کاه اسپ و آدم بی شایسته شدند شریزه خان که عمدہ سرداران سکندر عادل شاه بود از زبان پادشاه خود امانته است اولی قعدہ کلید قلعه سجدت عالمگیر آور و سکندر رسید گردید تاریخ تحریر بجا پور مصروع سکندر گرفت بد لعبر میں عالمگیر رسید شیخ ہائیت کیش و افعہ سکار کل سرکار دخل واقع نمود این فقرہ نوشته عنایت شد بدستیار سے فرزند احمد بن بیرون نگ نازی الدین خان بپار فریز خنگ فتح گردید و ہم منضموں در فرمان امیر خان صورہ ایک مانع درج گردید +

ذکر محمدی ازو جنگ حیدر آبا دو شکر کشیدن عالمگیر سلطان الوجه پادشاه انجام بخیز عناد

بعد تخریج بجا پور عالمگیر تخریج حیدر آبا دنبیس خود گردید اگرچہ اخراج او از امتداد سے ارادہ تخریج بجا پور برای خرابی و قتل ویرانی حیدر آبا دستیارین بود با اقتضای صلاح وقت و طبیعت خود تغیر و تبدل اخراج و سرداران سپاه نمود خانچہ بچلی ازا بیان علم خواهد داد بعد تخریج بجا پور از اطرف سطین خاطر گشته ہگر ... تخریج حیدر آباد کا نصفت مزود احوال و حیدر آباد را دارا بجهاد نام نہ نشسته با جبیت سلمانان رکھا پادشاه مجاہد دنیار ... ف نصفت مزود احوال قبیل زنفست برسیل جمال آنکہ در ہنکامیکه اعظم شاه را بخیریت بجا پور مامور نمود خانچان بدر ایام ایرج خان و صنف در خان سپر غدانی خان بپار زاده خانچان بپار و حکم سنگ و خیرہ برے تخریج اجتنبیت قلارع و محورہ ہائے نوح و سرحد حیدر آبا روانہ فرمود سلطان ابو الحسن لشنبیدن خبر گئین شدن خانچان بپار محمد ابراہیم خان سپر سلاطیر خود را با خنبد سردار دیگر مقابله او فرستاد چون خانچان بپار نزد کیب ملکہ رسیدہ باجان شمار خان و پرویز خان که از سابق و راجا بوده با اخراج حیدر آباد سقیز و آورزد و شستند متفق شد محمد ابراہیم خان سپر سلاطیر حیدر آبا و سے با جستے از سرداران دیگر و سے ہزار سوار بستقبال شستافته معرکہ گیر و دار گرم ساخت و سہر و ز مقابله و مقابلہ روئے رسید ادچن مدد و مدد براہیم متواتر رسید برجیستہ اور ہمیشہ سے اخراج و تا آنکہ قریب بچاہ ہنڑا سوار بای او فرامہ آمد و اطراحت خانچان بجا ... را اخراج و گرفتہ خان بیرون شما آور کر احوال خرج خانچان بپار قریب بچلیو ... رسید و خانچان بپار نبای بر احتیاط گردش ضر خندق نموده سور چاں آرا و تا کیا ہمیشہ خنگیا سے سک و گا ہے ... ت ہم می شد بعد کیب ماہ محمد ابراہیم خان در روز طفرہ دادہ روز سوم که فوج خانچان بپار غافل و سردار شکوں بازی چوپ بود باگر و سے ابجوہ نایاب گردید و بیہیں خبر خانچان بپار رسانید

که افوج دکن اطراف موز چال را فروگرفت خا بجهان بہادر ہفت خان و سپه دار خان پس از خود را ایرج خان کے او نیز از از اقتبلیش بود با تفاوت چکت سنگہ بارہ از طرف راست بیفع اعادے مامور فرمود و دیگر سرداران را جو پیشہ و اتفاق را لطف چپ مامور نمود خود نیز مہیا سے سورج گشت تا سوارے اوتیار شو و افوج دکن سورج چال راشکستہ واڑ خندق گذشتہ بر افوج عالمگیر سے رجحت و مردم مقابیل آده را محروم و معمول ساختہ رنجیره تو پخانہ پادشاہ است راشکستہ رستخیز قیامت بر انگیخت شیخ منہاج مقابیل سپه دار خان پس از خا بجهان بہادر و چکت سنگہ بارہ دشمن خان کو دے و دستم خان برا بر ہفت خان پس از دوم خا بجهان بہادر و محمد ابراهیم خان سپه سالار مع بڑے خان باث بھیر بآفوج دریاچو رو ببر که خا بجهان بہادر و ایرج خان رسیده ولو عجیب و غلغلہ غریب در افقند و فوج دیگر مقابیل را جو پیشہ و کھلت مردانہ را جو پیشہ خان را بدل دست و پاساخت و شیخ نظام برس رہیں رنجیت سنگھا مہ دار و دیگر کمکہ اشیر سانید افوج عالمگیر و زد کا شکر ش پایدا سے نمودہ هر طرف کشت و زخمی گردیدند ہفت خان پس از خا بجهان بہادر و صندر خان برا درزادہ خا بجهان بہادر پس از دلائی خان و حبوبت بوندیلہ رجمناس کارے برداشتند و عمارے ہفت خان و دیگر سرداران از شدت تیر پاریں گنبد ہائے آر استہ اطلاع می نمود اما ہفت خان با وجود رسمی شدن ہفت بناختہ حملات متواتری نمود و از پدر مادر طلبید خا بجهان بہادر که خود گین و اگل فقار حلقة اعدا بود قتلے بد و فضل ایزد می نمود درین صحن ٹبری باث خان بہادر پیشے از یکی تازان دلاور کپھا آختہ بر خان جہان بہادر و سردار پر سان پورش آور دو تیرے بر خا بجهان بہادر اما حبوبت خا بجهان بہادر ہم تیر حلقة کان در آور ده چان بر بسے خان زد که مکیست او از کار رفت اما عرصہ کار زار بآفوج عالمگیر خان نگ گردید کہ احمد سے را میدی حیات ونجات نامد درین صحن از اقبال را جما سے کمکی کہ نہایت دلیل فیز ریضا نما و زنجیر اسے محکم بستہ بوند فیلیمان صلاح در اطلاق آن دیده مطلق العنوان ساخت و زنجیر سے چار نہی در خر طومش داد آن بلاسے سیاہ بحب اتفاق مقابیل چان رسید خا نز قوم از فرط شجاعت خود دار کنکر ده برعیل حمل آور د فیل زنجیر سے را که در خر طوم داشت چان بر سواران را بزر میں زوند و کار برجخان با تمام رسید و فیل چنگس فی راز دلاوران و کن رازی پا و خر طوم خود آور ده مسما ر ساخت و فقا سے خا بجهان بہادر ڈفت یافته باقی مانگ کان مقابیل را از پیشیں و برداشتہ لپس دو ایندند دیگر ان ہم از صد ماں فیل مضری بگشتہ کنا حبستند و افوج عالمگیر سے قابو بافتہ حملات متواتر اور دجستیست شکست بآفوج دکن افتاده فتح و طفر نصیب خا بجهان بہادر گردید خان جہان بہادر حقیقت فتح خدا داد و غلبہ اعدا معمرو صندھ شستہ از پادشاہ استہدا نمود عالمگیر محمد سلطمن بہادر شاہ را با افوج شاہیستہ مع اعتماد خان خلف جملہ الملک اسد خان و مرحمت خان پس زنام دار خان و دیگر سرداران رزم آزماید خا بجهان بہادر فرستاد بعدیک جا شدن بہادر و فوج لبصالح خا بجهان بہادر روز دوم از ورود قبل از طلوع افتاب باقی سوار بشد چون دو سہ کروہ از لشکر و سورج چال برآمدند افوج دکن بادیدہ تام نایابان شد و بعد تقارب بر سر شاہزادہ سفر الدین و خا بجهان بہادر که سپر اول بہادر شاہ بوند رنجیتہ در اول پورش چان جرأت بکار برونڈ کہ سے فیل با امار صد پندر سوار و پیادہ از پا در آمد و از توپ خانہ آتش بابر پادشاہ سے گذشتہ آشوب غریب لشکر پادشاہ سے ایکنڈ رسید عبد اللہ خان بارہ و خواجہ ابوالملک ارم با تفاوت را جہان سنگہ بید و سپر اول رسیدہ مبارزت بہادرانہ نمودند و تائیہ آتش پیکار در المتاب بود و از طرفین سوار و پیادہ کشتہ و زخمی گردیدند آخر از مدافعہ بہادران عالمگیر سے افوج دکن

مجال پایی دار گئی نام و علیت عمان: پہنچاہ خود منود سید عبدالقدیر جان و دیگر شجاعان بہادرشا ہے و اغیہ تعاقب تا پہنچاہ منود و
جاریم بووند کو امر و زانچہ شد نہیں تب شہزادہ خا بھمان بہادر ایں بے رام قروں نصیل حداشتہ پہنچاہ خود مراجعت منود و یکپاس
شب گذشتہ مجسکر خود رسیدہ آرسیدند ۱۹۰۱ء ایں فتح صحنور عرض من در شہ شاہزادہ و خان جان بہادر پرستو قع تھیں و
آفرین بووند و فی الواقع بجا پو د بعد عرض رسیدہ بیان و مدت و باز نامذک ارتقا عاقب توقعات خاہیت لعیاب مبدل گشته فرمان دشائیں
متضمن غصب و طشین تمام نیام شاہزادہ و خا بھمان بہادر صاذگشت و این معنی موجب طال خاطر بھروسہ و گردید اکر چہ ازان روز
افراج ابوالحسن بقصد مقابله و مقابلہ سو رشد اماکاہ گا ہے روزانہ از دور نمایاں و پہنچاہم شب طور پر خون شور شے فکنه
خپڑ بان و سب وق زوہ بجا سے خود پر فتنہ خا بھمان بہادر و شاہزادہ ہم از فرم کلال و طال قاصد خلب ائمہ نہیں دند و ترک
سوار سے منودہ تا چار ماہ پا دشادشتہ گزرا نیدند و این معنی موجب از دیا د خلک پا دشادشتہ خرانے پر سخن خاص در کمال
اعترضی و سرزنش پکارش یافته مرسل شد و پا دشادشاه بخان جان بہادر فوشت مصروع ای با و صبا این ہمہ آورده تھت
شاہزادہ بعد مطالعہ صحیح آن روز دیوان منودہ خان جان بہادر در راجع دیگر امر اے صاحب رک جمع آورده درین باب
کنکالیش بیان آور دچون خا بھمان بہادر و بعضی راجہ سے دیگر کبیدہ خاطر بووند رضا بخیل نہیں دند و سید عبدالقدیر خان
رو و سه راجہ سے دیگر ترغیب مقابله و مقابله می منودند بنا بر احتلاف رایها آن روز مشورہ ناتمام نامد روز دیگر رسیده عبدالقدیر
در خلوت التماں نمود کہ خان جان بہادر از سرداران کہ کار آزمودہ و ہوا خواہ پا دشادشت اما صلاح دولت آنت کر زیادہ
پرین خلاف مرفئے حضرت پا دشادعمل نیا د وید ایڈی تو شمال خانان کہ نباہر دفع الوقت التماں مصالحہ نے نمید سوار کیا
اگر خا بھمان بہادر سے نمایید خدکو رکاہ خنڈ اوں مقدیر فرمانیدہ الائمه در پر اوسے شہر طجان فشانی تقدیم خواہ دیسرسائید
و در کاب سیکے از شاہزادہ دیکر لب دیکر سر ولی تقریر شو: جس ہر تر و ذات و قد ویت طاہر خواب کر و بعد از میں گفتگو
با دشاد بسی سالار شکر: آبادی سیعام و اذکر نہیں براغ عن از خلب شامور دختاب پا دشادشت ام لمیکن نظر با صلاح طین
دیجال ماندن دولت و آبرے اے ابوالحسن و شامام صلاح دران سید انھم خواہ اگر شما اذ قصبه و گذشت: ام ایں سرحد کر تجوہ فت
سندھ میے پا دشاد بی و رآمدہ دست برداشتہ بگشتہ روید این معنی راوی سیلہ التماں ھفوٹہ دست و شفاعت ابوالحسن
ساختہ صحنور عرض کردہ آیدی خدابر پیم کہ خواہان مصالحہ بود راستہ گشتہ با سرداران دیگر استشارہ منود شیخ منماج و تریم و
زماردار و دیگر میلادت کیشان جمالت پیشہ بالتفاق جاپ: اذند کہ تلمع سرم و ملک سرحد بر توک سخنان و دم شمشیر ماما و ایسہ
ست و دران روز بخلافت ایام اپنے در زدن بامنا آنقدر شو خے نمودند کہ وقت آور دن خوانہ میے خاصہ یکیاں لندرو
سر اچہ حرم سر اسید نخوان طعام از سرخواص افتاد و چون تو پچانہ تازہ از حیدر آباد رسیدہ آوازہ شلک ان بھرخ بین
رسانیدند و بصر و مگھی پا دشاد هنریز پیرہ دستی ہانمودند عرق محیت بہادر شاہ بھرخت امد تھیہ آر اسٹن صفوں پر دھنست و پستور
سابق شاہزادہ مغزالدین و خا بھمان بہادر را ہراوی و سید عبدالقدیر خان را خپڑاول و دیگر امر ادر جر اغار قرار داد
خواجہ ابوالملک ارم وغیرہ را در قول با خود گرفتہ تھے صدم مقابله سو اگشتہ پا د عرصہ کا زار گذشت و سرداران ابوالحسن بھیرا چاہی
گروہ از جانشیکہ بود دست راست فرستاد: میے بزرگ رادر گو دالہ افگنہ و بعضی از اهناز پر خاک نہامن ساختت و
وفوج را س حصہ نمود کی سار مقابله ہراوی و پیرا در ویر و سے بالمقشر و کیک فوج سنگین را با د و سردار شیر حکایت کا زار دین
مقابله سید عبدالقدیر خان فر کار دیا و ندوچون وریک بلا جوشان و خروشان رو بفوج بہادر شاہ آور دند و پہنچاہ مہ دار و دیگر پیشگردان

وکوشش کشش زیاد از حد بجهور رسیده داران گمین جرأت نامنوده عرصه برآفواج پادشاه بیکن خنگ ساخته از شاهزاده های زدن
و سهیت خان سپرخا بجان بسادر و رعیت خان سپرجله الملک اسد خان ترددات نایان بجهور رسیده و سید عبدالقدیر خان بعد
جرهه تهای سبیل بایان فوج مقابل را بروشتة بعد و سرداران یعنی ونیار پردخت و تاد و پیر مهرکه کارزار گرم بود بعد زوال فوج
دکنیان روپیرارگذاشت و بسادر شاه مع افواج در تعاقب خصم تا پنگاه آناشتافت و مغلبه علیهم در نظر دکن اینجا داشت
مناج دوسواره زبان دران نزد شاهزاده فرستاده بپا دشنه زده و سرداران هراول پیغام داد که سلاطین و امراء سلطنت حفظ
ناموس هر فرضیه لمحه مطلع بود سعادت نیابن سرداران است آن قدر وقت باید نمود که ناموس از بینجا محفوظ بگذرد مغزالین بعد
از اذن پدر عنان کشیده مردم را از غارت سکر بازدشت و دکنیان ناموس را به سپاه و افیال سوار کرده در همانی محفوظ
رسانیدند و بعد دلمجی از طرفه ناموس اول عصر پازیبایات محبوس بجهنم آورد و مهرکه کارزار از اول گرمه ساخته حق آلت
که از هر دو طرف از پسر زران ناموس هلهای عرصه زمست بجهور رسانیده داد مرد که مردانگی دادند و جمع کشیده طرفین
مع و فیل فوج شاهزاده معمتم از پادشاه و از افواج ابوالحسن شیخ مناج درستم او بین خشم برگشته شد و چار پنج سردار دیگر
برخمهای کار سے مجرم شدند و جلا دت کیشان دکن شبد راین دیوان بسادر شاه را مجرم حسنه دفیل سوکاره ایشان
روانه شدیده عبدالقدیر خان با آنکه در همان حالت بدین او صدم مردسته بان رسیده بود یکی از راجه اسپهرا خود گرفته در تعاقب
فوج مذکور که دیوان شاهزاده را سے بر داشت اتفاق و جبارت نامنوده شبد راین را از دست آنها رسیده باز آورد و وزن
غیرت خان سیر بخش شاهزاده در عمار سے فیل سوکاره مع یک خادمه که همراهش بود گشته گردید و مردم بیان نام و شان
جمع کشیده طرفین رسیده که عده هم دادند افواج دکن تا نامنی ثبات قدم ورزیده چون سیاہی شب ساتر نظر گشت راه
ادبار گرفته بحیدر آباد شتافت آما وقت شاه سرداران دکن بسادر شاه پیغام داده بودند که درین جنگها خلق خدا اسپهرا
بلطف سے مشود سرداران هردو فوج بجهور سیاگان برا آمد و فوج سپاهی گری و جو هر شجاعت خود را بجهور رسانید بکرا
نیخت پارسی کند ملکه چه یافت شاهزاده بسادر مهار است آداب حرب که دکنیان دارند بجهول خود و هنگام صحیح که جهود
رفتن افواج دکن معلوم گردید شاهزاده شادیانه فتح نواخته در تعاقب آنها بحیدر آباد شتافت چون نزد یک بحیدر آباد
رسیده بان نایر بین که مدار علیه سلطنت ابوالحسن و وزیر او بود از طرف خلیل امیر خان محروف بحمد ابراهیم که پسران از
افواج دکن بود پادشاه خود را بگمان ساخت که محمد ابراهیم با بسادر شاه سازش دارد و آن سبیل نصیب بترغیب او چند
قید و قتل خلیل امیر خان گشت خلیل امیر خان اینستی دریافت شدست بسادر شاه آمده سور و عیایات گردید چون این خبر
با ابوالحسن رسیده خود را باخته بیان کرد با مراد فرقه خود مصلحت نماید و عیایل و ناموس خود را درین همینکجا
با اینستی از خدمه محل و صنادیق جواہر و همین پاسه از شب گذشت شاهزاده گلکنیه که نزد یکی بسیر حیدر آباد بود گرفته خود را
بر اینجا رسانید مردم شهر از پا سپه و در عایا بحال خود در مانده عاجز و حیران شدند و بسادر شاه مع فوج در رسیده و در حیدر آباد
رستخیز قیامت و غور بوم انشور چویده اگر دید خذین هنر امیر شرف افتخار سوکاره بمار برادر کنیا فضة وست زن و فرزند
گرفته بیان کرد بر قرعه یا چادر سپه بر سر مستورات کشند رسیده و مفطر رو تعلیمه آوردند و کار خانجات سلطنهای
ابوالحسن عمال مزدم بسیار و غیر تجارت داران شهر صبور که عمرها روسیه فتنه و آشوب نماید و بود جمامد که کسی را بحال برد
پر کاسته بسیر شد صاحب تاریخ نمی بخاند که اموال ناصحه صبور که در ارشش زیاده از بین خشش کرو و خواهد بود بیست

تاد نفصیل و حقیق مصلح و خنگ از کنار حیدر آباد مشهور گرفته است و روزی داین چهہ مراجح جرجاشوری که با فوج حیدر آباد مع تیخیر مک را تازه درین حرب روایت داد و جانفشا یعنی اسی سایق که از خان جوان بیادر و سید عبدالشد خان قبل از فتح بیجا پور بعثور رسید و هردو امیر ندکو ز و بیادر شاه بیچاره با وجود جرأت و جانفشا نیز یا به عذر چشم بر ابوالحسن و مملوک حیدر آباد و هستغفای جراحت نکرد و موزع دعایب و غضوب و مغرول این شخصیت دند اما ذبا افتکه و جمیع المؤمنین من احمرص اشتبید چون محاصره بیجا پور بعلوی انجامید و از بیادر شاه و خان جوان بیادر فرشتاده اویل خانجوان بیادر خان پدر غازی کے الدین خان تیخیر و زنگل را مشهور تحسین ریشکش نزد بیادر شاه فرشتاده اویل خانجوان بیادر اطلب حضور مسعود بعد از آن بیادر شاه را هم بر فاخت خود طلبید چون خان جوان بیادر بعثور رسید میان مردم معظم خان پدر بیشتر از کام خوش خان جوان بیادر و بعلوی خانه پادشاهی بررسی گذاشت اشتن پاکیخواه خنگی و سینکا معظیم برپا کرد و دید پادشاه خانجوان بیادر را برای اسکات و افهام مردم او و چیلہ ہا حضور را برای مانع خان و جمال طفین بیرون فرشتاد خانجوان بیادر که نهایت ملوی و از ناقدر دانیها پادشاه بغاوت آزرده خاطر بود از در باره برآمد و چون مغظم خان را در جنب عدگه و فدویت و بیادر را خود بسیج می شود که بازار سعده خان را غارت نماید پادشاه ازین حرکت آزرده گشته خانجوان را بسر قلعه سنتی متعلقه جاٹ از دکن با کبر آباد فرشتاد و بعثتیت آن مم چون باز بعثور آمد باز چیلہ برآورده از شب سفر دل و میگیرات خانجوان بیادر تغییر نمود بجای روحین حال از وارنخ و ملال در گذشت احوال پادشاه خبیر خسنه دنیه از و قدر و از و سلیقه اور دامور سلطنت و جهان پاس فرموده شیار از بیجا و این کار را که مشتی نوی خرووار سے تعلم آمد درین بند که تا چه مرتقبه و مکونه بود و در محاصره بیجا پور از بیادر شاه و سید عبدالشد خان باره چنانچه ذکر شد گذشت عبث عبث بی جوب بعض افتراء و بتان آن قسم کا و شهان نموده مقید داشت و ایندیا اپر ساییده

ذکر شخصیت عالمگیر تیخیر حیدر آباد و نامه نهادن دارا بجهاد

بعد فتح بیجا پور فرشتادن خسته نامه ادار اطراف پیش چشمی عالمگیر مشهور ریاست سردار سید محمد گیسو دانیه و مهنه گردید اور اخراجی ایجادت خان سزاول و صول ریشکش نو شمشه فرشتاد که مابد و لوت عزم خرم در تیخیر حیدر آباد داریم درین زود نه رایات خان کشا با غلط متوجه خواهد شد زیرا پیشکش هر قدر که تو اند و بحر صیخت هرچه میر آید قبل از آن تفاخر خبر را داده بست آورده سرمه ام ملوز نیکو خدمتی با خود در حضور داند و دو سه ماهی قبل ازین که بیادر شاه استعد نایی مصالحه و متعدد و هستغفای تقصیرات ناکرده ابوالحسن با اهمار ہرگز گونه اطاعت نموده بود در ان زمان اگرچه قلعه و جواہر سریک فریت دادن آن بجایه ارسال یافته بود اما خاص و عام سید استند که محض اپله فریبی هست و حرص پادشاه قناعت بیز را پیشکش نمی کند و در ان و هم نباهم معادت خان ہمین حکم خنگ رفتہ بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ و جرزر ہا تعیید زیاده نمود و سلطان ہنچین را در صورت اطاعت و هسترنی کے عالمگیر اسید و ارامان از صدات آن صاحب ایمان گردانید بیچاره اهمار نمود که زنقد لفعل متعدد رہت و عرض زرا بجواہر را کے گران بہا اپنچہ موجود دارم چیده حواله می نامم و زند خدا چخ جواہر اعلیٰ مع افرا و تعداد بلایز صنیت و تحریر چھرہ بطری امامت در پارچه ای باریک پیچیده و مهر خود نموده فرشتاد و پیغام داد که دو سر روز نکید اور قت آن نهان اپنچہ نقد بسیر آید و ساییده همیم جواہر را با سر رشته دا جواہر خانه فرشتاده خواهد شد بعد این قیمت معادلت خالقی و

چواہر چھپنور عالمگیر مع عرضه استختمل امضا فرمان بر و آنکه ابوحسن ارسال نماید و سلطان ابوحسن قبضه رسول نوشتند و به دستور دوم
چند بینکی میوه بر ای سال داشت سعادت خان که تربیت یافته عالمگیر در میدخلص سراسر تزویر بود چواہر سے را که ابوحسن
نژاد او ایام است داشتند بود و همچنان فرستادن چند بینکی میوه بر ای پادشاه خود خواجہ بود چواہر چم در سبید میوه با گذاشته از طرف خود
چھپنور ارسال داشت دو سه روزه بدان نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کلکبرگ که باراده تسبیح گلکنده با ابوحسن پیشیده زبان زد
خاصی عالمگردید ابوحسن از رافت و غایت معاندن خوشیش مایوس گشته لسعادت خان پیغام داد که عرض ما از اطاعت فرستادن
زیور ناموس خود را تصرف کرده عالمگیر را مسید صراحیم دخواهی داشت بود و هرگاه تضمیم را داده او با استیصال این شکسته باشیل به بیوت پیوست
امید از طافت و غطوفت نماند خواجہ با ایام است چواہر را پس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون بین بوجب ارقام
پادشاه داعیه نصفت او باین طرف معلوم و تدقیق بود و نظر پاس نک و خانه زادی آن استان خواجہ هارا سر بر شنا در سبید میوه با
گذاشته بمراہ بینکی های مرسلا شما چھپنور فرستادن و اکنون در عرض شرسرو جان من حاضر و فدا کار عالمگیر است درین با
لتفتنگ خویل کشیده بعینی از مردم مامور شده که رفته چواہر مذکور لعیت گرفته بیارند و یک دور و زشور شن مانند بعد ازان سعادت خان
پیغام داد که درین باب حق بجانب شناست اما من حسب الامر اقام ای خود تزویر باین خود و چواہر شاکه گران ببابو دگرفته علاوه
خود و خوی سخن دی آقا در ارسال آن لذت را دنیا پموده امر الحال کن اچار مرکشة باید شد و برآ کار دلیل نفت خود جان شاره
باید نزد عالمگیر که از مردم تهای ای استیصال شما جمیعته سے خوشت از کشتن من دست آدمیت محکمی بودت او خواهد آمد و الام این نزد ام
احتمال انصرافات او از داعیه که دارد باقیست و شیرطه حیات من چم درستگار سه شما که خدمت حکم بسته بعده در خود فاصله خواهیم
ابوحسن را جانشانی او بر رضا سے آقا و عذر را بین تقصیر نظر بعواقب امور خود میتوان آفاده دست از راحیت برداشت
بلکه اور الجیش و همور دی صراحیم بختیں گردانید و خلعت و جمهور مرخص الماس روز بیرون اسیار خنایت نموده و یعنی امام روشنے
آنها چنین اسراف جمع و تدقیق نمی یابد و غیر از اطاعت نفس سرش معمول برادر دیگر نتوان نمود اسپهار اگر فقر او میکن
فرستاده پادشاه ایران که عالمگیر از عصیت فرع نموده بعقر انسنت خود باین همه اطوار تعیت شروع و دعویے آلقا از نشانی
آنها چنین اسراف جمع و تدقیق نمی یابد و غیر از اطاعت نفس سرش معمول برادر دیگر نتوان نمود اسپهار اگر فقر او میکن
دارای بسته حقایق میداد فیضیا بیان ملکت خدا بنشتر بود سعادت خان متصدیه باید از طرف پادشاه خود گشته باشد میل شناسیه
نمود اگر چه باید عدم شحمت سینه خاطر را بسیز خود نمی توانند شد و آن اینکه پادشاه دنیا را بسب بسید ماغی از قدرمان ایران ای
راخ بوجن خدنه نمطی هست که بزر بانها جاری کشته حقیقت این است که اسپهار اچون بوقت چین برآ گذاشته آور دند پادشاه
در تلاوت کلام امداد بود بنا بر ملاحظه اسپان از تلاوت که متعاد بود خواست که قدر سه کم نموده تلاوت شن بروز دیگر گذارد
دران مالت آنکه که در شان سلیمان یعنی علی بنینا و علیه السلام متصرف شتغال ورزیدن بلا خطا اسپان و مشغول شتن از نماز
ستی و بر وایتی از نماز واجبی بسب اتفاق در دیدن آنها و بعد تجهیز امر بذبح اسپان تذکر فرمودن نازل شده از نظر گذشت
آئند که کوره تلاوت نموده حسیب حال خود داشت و نیای بر تنبیه لغزش بیست حضرت سلیمان عمل نموده امر بذبح آن فرموده
دنیا ہرچه خواهند بگو نمید ملما ایں جواب شنیده و گفتند که اگر چنین بود و ہمیان را بر دروازه ایان امر اگر ایران فرستاده
زیج نمودن پیش می داشتند و شست خواهند بود سعادت خان جواب داد که این نیز معلمی است که شمرت یافته بر لئه صریح جاریست و میل
همت که چون شاه جهار آیا نمازه احمد ایشان را نمایند و ہر ایشان از ای ایشان در ہر محل از محالات آن شهر خان خود دست خست

نیام او خبرت داشت و همچنان که بجا فوج میتدند از دحام بسیار میشد و اکثر ضفہ میانے محلہ ایے دور دست گردانها را رسیدن و راهنمای متعذر بود محروم میانند و برخست را اگر سیدن میگذرد و حرج بسیار استقی ازان گوشت میسر می آمد نباورین حکم فرمودند که در مرحله کم دو اسپ بروده ذبح نمایند از روی اخبار و قاعی گزار حیدر آباد چون خبر این تقریر و توجیه به مالکیگیر رسیدن امان گردیده بسیار دشمنان محتیض دآفرین بسیار بخود و از گلگله که پیش چینیده را بطریق حیدر آباد میانه فرمود سلطان ابوالحسن بیچاره باشیع این اخبار موحش علیه ششتر بر سیستان و انسان طاعت و هنگامه جراحت نمایند و اطمار فرمان برداریها و بازار آمدن از این مخصوص شود و مسحوب مازمان بخود این فرسایه صنیعت نمایی و عجز و میکنت آنقدر که باید نمود اما از اتسادت قلبی که مالکیگیر داشت مغلقاً نه پذیرفته جواشن را حوار نیز باقی نیست موسیان فرمود و مسیمات عظیمه خود را شل معتقد نمودن پدر و پسران فرمان بردار و مقتول ساختن برادران عاجز و کرفتار و در پیش حقیقت کیش شاه سرمه ولشیں و دیگر تمرد پیرات باقیتنا که طبع دینا پرست نمودن و آنرا کسوت دین پروردی ای پشاوریه ایله فرضیه فرمودن فراموش ساخته و مصدق آیه و افی مزا آیه (ام) مردن الناس بالبر و عنون (الفکر) گردیده فرمائے متفقین اثبات شقیرت ابوالحسن مهدار نزد شر حشر آنکه اگرچه افعال تبیحه آن بد ماقیت از احادیث تحریر بسیرون نیست اما از کسد یکی و از مالکیگیر اند که شمرده می آید اول اخیار طک و سلطنت بگفت اقتدار کافر فاجر ظالم دادن و سادات و مشائخ و فضلار را منکوب و مغلوب ساختن در رواج فسق بمحور با فراط علایی کو رسیدن و خود از باده پرستی و پرستی در نوع کبائر شب و روز ستر غرق بودن بلکه کفر از اسلام و ظلم از عدل و فسق از عبادات فرق نه نمودن و در اعانت کافر حربیه یعنی سینهای راحبی و دیقیقه نامرئی نه داشتن و خود را بسیب و نفت دار حربیک که نص کلام الهی در منع آن واقع شده پیش ملن و خان مملوکون گردانیدن و با وجود ارسال فراین پیشیت آمیز مصوب صردم آداب دان فرماج گرفته حسن و پیغام خلقت از گوشش نکشیده درین تازگیک لک ہون بکار بنهایه بکردار فرستادن و با اینهمه اعمال مغرو و دست بادخشت بوده نظر بر افعال خود نمودن و رسیدن تکاری دست در پروردوس داشتن صحر عصر زیبی تصور باطن نیز سے خیال مجال پنهان قصبه ابوالحسن ماکیس محض گردیده لفکر محاربه و تعیین افزای سهستیان خصم فهاد و شیخ منہاج و شریزه بمعیطف خان معروف بعد از الرزاق لارسے و دیگر سرداران سیاز رپشیه رام حضرت نمود مالکیگیر چون بد و نزدیکی حیدر آباد رسیده بین نہاده از باده آباده بخود اگر شسته دست و پا رے جنبایندیه دور از شکر نزل گزندیدن چون اخراج عالمگیر و برابر افواج دکن را پاپ حرب علی ہذا القیاس بود سعی آن بیچارگان سودے نمیداد نازی الدین خان تیری وزیر خان که بعد شیخ بجا پور بر اس تاخیر قدره ابراهیم گذه مسریو دلکید طلاقع عرصه داشت هژده فتح قلعه ند کو رسیده او رسیده و روانه شدن خان ند کو را بطریق ایجاد حسب اطلب حضور حروضن گردیده مالکیگیر یعنی صلیلیک کرد و از قلعه گلکنده رسیده رسیده سکر ساخت و افواج دکن از دحام نموده شورش را فرا گشت بعض کفر اکابر بخیک آن ما مرشد بعد زد و خود دیکه در خوز طاقتیش بود و لفڑا نماده در جاییکه مناسب داشت نزل گزیده بعد رسیدن فیروز خیک نخین ہو رچاں بنام ہر یکی از امرا نموده حکم گذن افتاب بیتچ مده ز تقویم فواج فرمود و محبیکاً مبدال و قیاسی اگر دیده در ہمین روز عابد خان بدر خان فیروز خیک بخرا رسیده بک در یکی از ساجد حیدر آباد بنام امیر پاک داده اقتدار غالب بخود نموده بنوک نیزه خود بینه است بخوناید رسیده دست راست اداز ضرب گوره توپ پریده و بعد در روز ایام سحر سے عدم گردید سلطان ابوالحسن چون باده شاه را بر احوال خود متوجه و رحیم رسیده بنت رجوع با دموده بوساطت ہدایت حرم پیغامہا ب محبت منع نخوت و بنا یافرستاد و ا manus سعی در عفو ما فهم ناکر و اخ دو اکستد مارے اماق می نمود و بخاد رشام میخواست که در ہر دو صورت فتح و خیک علی ارغام عظم شاه دفیر و خیک مصالحه با ابوالحسن یافت قلعه از دست او اسحاقم باید نباورین

باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعلم شاه و دیگر خوازان فتنه اگری این اوال را بنا خوش و جی و جنور عالمگیر کاپ
و تاب تمام طاہر شاخته عالمگیر را از سعادت شاه وزوجه او نور لبنا بهمکم و دیگر رفعتاً محرم شاهزاده به گمان ساخته بودند درین خدمت از روند
پاکی خانه و دیگر کارهای خانه بساد رشاد بعض شاهزاده رسانیدند که سواریها ای خرم از دولت خانه دور واقع شده و مردم قلعه برآمد
لهمه بیکاره بر سورچالی سر زیر ندیدند سعادت شاه فرمود که خمیده و سواریها ای زنانه را نزدیکی دارد دولت خانه آزاد
محمد اعلم شاه و فیروز چنگ و دیگر مخلصان اعلم شاه بعده عالمگیر خبر رسانیدند که سعادت شاه در مقام غدر و بیست سلطان ابوالحسن عاصمه
تبلعه است عالمگیر با وجود دعوا ای عقل و شعور نعمید که اگر سازش با ابوالحسن بهم باشد محصور بشدنش
جزو طلبیده بگشتن نزیر و که خود هم اندرون قلعه محصور و مقید گردید اتش خشم و کین او شراره بارگردید و حیات خان دار و بخشنده
باها در شاه و خواجه ابوالکارام را که با وجود رفاقت شاهزاده هردو را از جمله مریدان صادق خود می سترد طلبیده هشتگاب احوال خود
و با نوعی تمهید و تهدید ایات علم خوده علی خوده از پسر دوکس پرسیده بود و همین معروف و شنیده که نهاد رشاد را اراده غیر ازین نیست که با
بالتماس او قلم غفران خرا اعمال ابوالحسن کشیده گردید ای قلمگذاری بیعی و اتهما م او پسخیر درآمد و هرگز اراده فاسد پسر امون خاطر شدن
گشته چکونه سخن غیر واقع عرض نموده زبان با تمام مرشدزاده خود کن کم و هر خنده بلالی خود بجهیزیه بهادر شاد خاطر شان
نمودند سوی خن از دل آن بد باطن بیرون نزفت و بهادر شاه ای چاچه سایقا اشاره بآن رفت طلبیده نبا حق مقید شود
و نورالنما و فرزندان شاهزاده و خواجه سرایان و دیگر صدیان محمد اور افروع خفت را باست و ایذا و تصدیقات رسانیده
دسته همچویس داشت و جمیع کارهای خانه بساد رشاد را ضبط نموده بسیار خود ایضاً منصب چهل هزار سوار
که بیفت هزار سوار رسیده اسپه و دو هسپه بند و ده کرو دام افعام بر طرف ساخته جاگیرات او را با ریاب مطلب خواه داد روز
اول نورالنما از زوجه بهادر شاه افزاید که بدل ضبطی اموال او را مقید سازد روز بیوم خواجه سرای زشت فرتوت یاقوت نام
که آخر خطاب بمحیم خان بافت و در درشت گوئی و سبیره مشهور بود دامور گردید که نورالنما لدرین دار و بگانه
که خیزد و روشن قابی . نان دشته باشد برد و بخت سقید سازد و کارهای خانه ای ای باشیا و
بضیط سرکار در آور خود سرا با نورالنما بدهشی تکلم شد نورالنما هم از جاذرا مده زبان . . . هشتاد و گفت که با دشیا
پدر بیفت و غرت و آبر و دلت من بخشیده او حالا که بگیره دند و سه ایام اما ترا نمی سدیده با من چنین لفظ کوئی نمایم از استماع
این خبر در غضبیش افزود و همیشه بهادر شاه ریان ایشیات او کشاد سودے نداده فرمود که از طرف غذا و دیگر ما بچشک خود ری
بخت نگهدارند و همچین روز بزرگ بر سعادت شاه هم سخنی زیاده بگار میرفت بعد مدتی پیغام داد که اقرار تبعصیز خود نموده استغفار نماید
تا از سر تبعصیرات بیان او در گذشتم بهادر شاه از قبول و اعتراف تبعصیز ایمان نموده معرف و ضد اشت که اگرچه فی الحقيقة مبداه
آلی و پدر که رب نبزینی بآن نوع تبعصیرات آلو ده ام ایا در طاہر امر کیه قابل استغفار از من سرزده باشد نسبت بخود و گمان نیک کنم
تاز بان با اعتراف و استغفار آن که ام از من جوابه هم صواب ایش خوب آن در ولذت ثواب نزیاده ترا لتها ب یافته بهادر شاه
را از سر ترا شنیده و اندناخن و شارب و نمان گرم داری سر دلیاس لائی منع نمود فرید خواجه سرای نورالنما را هم مقنی ساخته خانه
او را ضبط نمود و پر ای سختی تحقیق که بهادر شاه و نورالنما را ایان متمم نموده بودند حکم بکنخه نمودن خواجه سرکه نمذکور نموده فجهود
که بیاست هرچه همتر از و استغفار نماید خنداکه ایا ایان نوع عز جه و تبعیخ و ایوان عخوبیات ایدا رسانیدند سوکر سخ عقیدت
شاهزاده و سبیله جسمی و ارادت نورالنما از زبان او چنین دیگر سر و طهور نیافت بعد از آن که کار نمود کیم بخلاف است اور سید

ست از و بین داشت و سیر زا شگرفت عمو سے نوادنی، را که مخاطب است کر خان و شرکیت نام است بود نیز سخن هفت مقید ساخت و سه چار خواجہ سه است و دیگر راجح مقید منوده انواع ایدی او را خود مشکل شکنی و دیگر تقدیمات و تحقیق افرا برآورده را کرد و را اما جم شناوره و از انسان پر بیچاره و آلامی که بهادر شاه بیچاره و خیرمان دا کوشیدند تا کجا نگاشته آید محمد ابراهیم سپس ارسلان داشت که تهیه نهاده باشند اما از و بین دشمنان گشته بینگام رسیدن بهادر شاه و غایبیان بهادر شجید را آباد قاصمه قتل و قید شد و بود و اینها عارضه و اندک تبع امتدار روح ببهادر شاه آورده سمعت عالمگیر اختیار نسود و نصیب هفت نهار رے سهفت نهار سوار گشت غزت و افرنج طایب سهابت خانی یافت و سورچالها بسیعی و هنها مرخان فیروز خان و دیگر زره چیز قوس که چوک بهبیه کم لم پیش میرفت در یکی از روزها که غازی الدین خان در فکر پیش بردن سورچال بود شیخ نظام صلغی سعد علی بعد از رفاقت لارسے وغیره بیان آمد و مقابل قوچ پادشاه ہے سحر ہات پیش آمدند و دارو کیم عظیم بیان آمده کشور سنگه باره فرم کاری برشته از اس پنهانه بمعنی زر اچوتان تا اور از دست دکنیان برآورده مقتول گشتند خپل فر کندهان تا نیز بجهود زناید اما آنقدر بجهود کندهان بعلیه نه بود که بس خپل مرام فوج پادشاهی جلا دنما کجا بربر دنیا لاش کی از آنها را بدست آزند سیر نشد و آنها لاشها که رفای خود را لاش چند فر پادشاه برداشتند از اخیر این رفاقت و سعی بهادران ایران و توران و جلا دن و شجاعت سادرات و افعان و راجپوشیه و پیغمبرهم افواج ابوحسن گشته بقلمه خود را آمده در ایام محاصره گلکنده و انلاب و قات از تحقیقان جراحتها بجهور رسیده که محول برسیانه توافق دلیکن ریانه نیست از انجو عین قسم جانشانه ایضا هر شد اما چون سخت باور نبود فائدہ که باید بران تردوات متربت شد و یا یه ز پیسانی و سان طرزو شب بر تالیف تلوب رفاقت سلطان ابوحسن کوشیده بمواعید العامت و اتفاقه باست منصب از دیاد تحقیق بیلطف خواه ماملی گردانید و اینها بمحض وسید نیا و یاس بقا کمود و ولت سلطان ابوحسن توسل بازیان دولت عالمگیر چشم بگشته از مدد و دیگر و شرکیت و دینیق مانند و آخر جمهور گشتند چنانچه شیخ نظام بعد مازمت عالمگیر خیبا بقریب خان شش نهار رے پیغمبار سو ایستاد چاکر یافت و همچو قسم شیخ منهاج وغیره رجوع عالمگیر نیز و مناصب و اقدار احظیمه باقیه از توران سلطان ابوحسن عو باقی خان افعان و عید الزراقی لارسے تا پایان کار بار و مانند اگرچه آخر عبادت خان هم گشت بلی از جمله ملازمان کسی که تار و شخی زیارت آسن رحیم رخا قت سیر رفاقت بلکه روز قمی قلعه تم ترد دی که از حیر فبول عقل بروزت از و بجهور آنده محمل گندارش خود خدم بارز رفاقت لارسیت کار امها سے مردم ابوحسن که با وجود مغلوبی و شخصی تعلیعه بجهور رسیده اند و سفاریت و سبکی با که از شکر و استیح حاصل او بروزی افتاده از و قاعع حیدر آباد نگاشته قلم بارع قلم نست خان عالی بئے کم و کاست و از تاریخ باشتمانیان ذوقی با اندک پاسه اسے پادشاه اد سرایه و ضمیح سے یا بد با تجدیدت صحابه را متداد کشیده و از شدت تو پیمانه و ذخیره بار و دست و آتش بازی عجله قلعه که اینقطع شبانه روزگول توب و لفگ و بان و قنواره باست آتشبار در کار بودند مردم سورچال ارد و کے عالمگیر را زندگ که دشوار بود و از تجوم و تراکم دود باروت روز از شدت کمتر تمیز نیست و تیج روز بیود که ملازمان کار طلب عالمگیر کے تحقیق نشوند و زخم نگردند بعد مساعی خوفره در عرضه کیب ماه و خپر و ز سورچال کذا خندق رسیده عالمگیر عجب الاف چال حکم برگزد خنده نمود و اول خود و صوفه سوده کیسی کریاس ببر کردن از خاک بدست بیمار که خود دوخت و مدد مه باستیار شد و تو پیمانه بالا آن برده مخاوزه قلعه استند اما گراید و کمیابی غلو کا بجای رسمی که صاحب ثروتان طافت باختیزد و اچھے برکم رفیع اعتماد سقیم احوال گذاشت بیان آن امکان ندارد خلقی سیرون از حساب دگذشت بلا بارے و با تحقیقنا احسن نیت پادشاه علاوه صدریات تحفه و خطا بود سیام و متابه بگرسنگی و بله برس گریا و نزد ابوحسن قصد و بعضی مخفی فراق ورزیده برازے

پندرست هنرمند خیر مید را باز

اگر امن خود باعثت محسوبه ان گو شنیده آخر سوانحه ندو بجز او سرا رسیده ندو چون کار سه از پیش نبی رفت اغ祿م شاه را که اینجنب
نهاد بجاده شاه عالمگیر پرسه نند و بست ارجمند و اکبر آباد مرخص کرد و بود و شاهزاده تما به برها پنور رسیده بود و باز طلبید شدت
روح اندغان را که از محمده نامه کار طلب و پیش سلطنت پسره نند و بست بسیجا پور که اشته بود نیز حبصه علایمید بعد از شده ماه
کخان بهادر فیروز خیگ در پرده سیاه شب قریب بسیجیین نموده دلاوران هندر امداد استیا رسے کمند وزیرها بالاسه فضیل و کوه بود و
مارسان غیره را گشته و تفعیل شسته حیات آنها نمودند وقت بالابرآمدن مردان کار حاجی محاب کیمی از مقرر بان عالمگیره را بجا
حاضره بسیجیان نقشانه باشے خان فیروز خیگ نبا پرسنتمه دن اخیر بود و بیان کار شاه کند بسیجی دعویج بربروج که اینجنب تفعیل شده
نموده بمحضور پادشاه دوان دوان رسیده پادشاه برسه بسیجی ده بود که از دور شروع بسیجا اور دن آداب مبارکه نموده زبانی
فیروز خیگ و دیگر بهادران بور چال نیزه پیام مبارک با فتح تکلهه معم و ضد شدت پادشاه سرمه و قاره هم مقیقناشے الصاحبت شد و حضه
بدون تحقیق خبر شفوف گشته اشاره بسیجی اختن نمادینه نوبت فرمود و حکم ملک بسیجی دپوشک خاص داده مستعد تماشاگر دیدن نهاده
حضور بست و زبان آداب تهنیت بسیجی اور دند بعد آن خبر رسید که قضیه منعکس است و پیغم خشم خلیفه بدلاوران ملازم سرکاره
خان فیروز خیگ ناکام برگشت و این حرکت موجب کسته از و خجالت پادشاه و حابی محاب گشت و جاسوسان خبر آوردند که
چون بعثت بیداریه حارسان قلعه سگی گشته بود ابوحسن آن سگ را قلاده مرصن طلائی و جل زرباف عطا فرموده بیرون گران
نیک بسیجی خود نفوی رسیده بود و سطمه بشیان باران نشدت باریده بالاسه جان لشکر بان حضوراں هنور چال شد و سلطنت کوچه
و در مردم و دیگر ساختهای سیجی خیگ باطل و نایب دمحمی گردید و دینیں شدت طعنیان نهاده اطراف قلعه طوفان باد و باران
منجذب نهاد خصوص عبد الرزاق لارسے بیرون پرآمده داده شاده داده سلیمان خان صبیشی که از جمله سر امد شجاعان محسوب می شد
و دست پائی زده خود را در معماکی پهان ساخت و صفت شکن خان که اسپت دیگر این سعی بسیار دستخیره قلعه داشت قبل از رسیده
متصطفه نهاد حبدل از راق لارسے و زخم کار سا خوده بود بسیجی خود ترسیده در میان زخمی با بایت گل اعنه خود را از هر چیز
تیشید خان ببوجه سلامت خزیده امیدستگاری داشت گز فتا رسے در آمد جلال چیلیه خاص و آن بسیجیان قدیم الحدسه عالمگیر
که مخاطبیه براه خان بود بادوازده منصبدار دیگر ایسر مردم ابوحسن گردید بعد از شاع این خبره حیات خان داروغه
فیل خانه باز هفتاد و پنیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه بروه از المایکه طعنیان نموده اند بیدزاید و بید و اهل سور چال شاده
پر حقد رسیده الامر اقبال بس زماله هار رسیدند اما از شدت طعنیان احمد سے از بجاده دلاوران را عبور وصول نامه چال میزند
و تا لکش شب دیانت خان سع فوج تعییانه و درگرد ایستاد جیرت مسلط و سرگردان مانده نصف شب بخوبیه ها شه خود گشت و بهادران
فلک اسرار العقده بردند نزد ابوحسن حاضر ساخته سلطان نذکور رسیده چار روز جمیع آنها را همان نوزاده خرموده غیرت خان و سر برایه خان
را اطمینان می دادند و دیگر این را فتح خلعت داده با خراز و احترام مرخص ساخت اما سر برایه خان را دل بخانه ایشانه بخاست
غله و بار و شخانه و مخیله و میخیله اسما ب قلعه دارسے فرستاد و گنج نامه سر لفک کشیده غله و مخیله و میخیله و عربیه سع پیغام زبانه
که معمون هر دو واحد لو جهاد و داد و جلال را غرفت و جلال را بزانت و جلال خالق العباد و سر مبارک پادشاه فسیم دلوه زده
نمودند پادشاه ایام و گذرا نیم دن عرضیه تصور سے نکند چون اسرار گشته آمدند غیرت خان را که نهاده ای دو صد هزار
بود پانصد رسے منصب سر خلاب سهمان دشته تعییانه شگله نمود و در بایت براه خان فرمود که گز بخین کار خلا ما نست
بزرل خلاب معماک ساخته گفت که منصبیات آن کم ذات که چار هند دعوه خود عرضه اشست ابوحسن پا از همیت

مردم نامے نبا کا سے در گذشتند بجد فرشتن دو دیوار دست دان یوسفیں را در قلعه خونہ نظر نیا عتما ارادہ عرج و مسعود نما نیز
بلکہ بیب ہلاک شدن مردم بسیار ضھرا ب و منظر اعجیب لاحق حال اسی طرفیان دو دیوار دست پر وہ بصارت فھار گیان تو تھستان
قوییں فرست راغنیت شہزادہ چون بلاسے آسمان بہرہ بھائی شینا ن رنجت آفت جان باقی ماندگان گردیدند بعد عرض حکم تنہیہ غلبیان
صدور یافت و پس از سعی بسیار که جماعتی این بایہم بکار آمد و رچا لاماے قائم ماند مردم پادشاہ سے ہنوز جاگر نہ کر، تھتن تعداد و مانبارا
بر میان بیک کی نقاب دو مردا آتش دا دندو چندین سپار سنگ خز دکلان چون حجارہ ابابیل اند اوچ آسمان برس مردم پادشاہ سے
از طرف آئی نزول یا فیض شور و فریاد رحمیان و نالہ را دیلا سے، شکنگان سر یعقوب کشید و مہما عنہ شما کشنگان ساقی کی تعداد
آئنا بعد و غوغایا، حقیق است و دتفت گردیدند و بان مخصوص ران از قلعہ برآمده خواستند که سور چلاسے اطراف سما کر کسب یار دید
شنش ماہ تیار گشتہ عمل قات مل زمان شاہ سے شدہ بود اتسرا مٹو، و قالب فرم متصرف شوند خان فیرز خنگ می فوج پیغیہ
آن جمادیاں رسیدہ و خشتو عظیم بیان میزد و شما کشنگان این شیر اتش غصب ہما نوز شاہ سے شدہ در گزیدہ دلگیریہ کرنے
دلیرانہ نہ دنار ک شوشے ہا سے مخانفان بیل نیامد بعد رسیدہ این شیر اتش غصب ہما نوز شاہ سے شدہ در گزیدہ دلگیریہ کرنے
خاص ٹلبیہ شتہ مع فوج فاہر د پارکاب گذاشتہ با امر اجلادت شمارع صمک کا زار الغر و جو دخوتی داد و خفت رو ان را در
نمکان کو لر س تو قیمت فرسود و حکم بیش نزد باز کرد دست میکیا از خواص که متصل تھت رو ان هستادہ بود از کوہ پریدی پار شاه
بیرون و سو اسے نکر، و دست اکتا کید کیوش بینیدا شت دین صمن باران بے محل غریبیت پادشاه دین نیاہ گردید
سے شناوران بحد و نمار اچون حباب دریا صوج ساخت و ہیچ کار سے ساختہ نشد و از ملazمان پادشاہ سے کسی احوال ترد
نمکند از نہد بارش و صد مہ سیلا ب پاسی و مدہ ماں کے فلاک از قلعہ بھل فروافت و کار بجا نے رسید کو سوار سے خاص
پادشاہ سے من مردم ہبڑا ہے برگشت و قلعہ شینان خیرہ ترکشہ و فرست راغنیت شہزادہ از قلعہ برآمدند و بر سر چالا کا سختہ
تو چھاے از دہا پیکر را کر بسیہ بیمار و خرج سبلغمائے بسیار بالا سے د مدد سہ بردہ بودند باسانی ذبلا خرج پرستہ اور دہ بھر جہ
تو نہستہ پر دہشتہ برند و اچھہ را بروں متعد بود مخیہها زدہ ہیہت باقص سماحتند و خپدین شہزادووال، انک کہ ازا بھنک کیسہ پاک
پاد ضرور و ختہ دست مبارز حضرت قدر قادرت بود و بخراج مبالغ خطر و شقت بکیزان کرہ نانیہ دخنیں نداختہ بودند مال یغما
شہزادہ دست بست برند و مصلح انداد افر جہا ہے تلوہ کا ارکولہ و غیرہ شد، بودند سہ بھر خپد فیرز خنگ دست و پار وہ
کارے از پیش بروں فیل خاصہ پادشاہ سے کو قیمت شن چل شہزادہ بیکر و پیچہ حسوب میشد و بھراہ سوار سے خاص بود از رسیدن خرب
گول و صد بات پاد دیا ان از پار آمد و ای روز سر کارے از شہزادہ نشانم انجام رسید بود دوم باز پادشاہ عالیجاہ خود سوار شدہ
حکم باتش دادی و نقاب سوم فرسود چون قتیلہ آتش دا دند دزمک فت سہ بھر خپد شخص سے نبودند سبب ای دست نہیں دش
تاجوہیں صادق الخبر سبب آن پے بردہ طاہر نبودند ک مخصوص ران فلکہ را ہی بھر سانیدہ باروت آن نقاب
پاک رفتہ فتیلہ آز ای بیدہ پر دہ اند لہذا پار شاہ دین نہاہ را الفعالی از ارادہ یوسفیں روی دادہ برا و قات و گیر مو قوف پر بود
و بد و تھانہ معاو دست مود چون درین ترد دات دزخم تیر بغیر دز خنگ رسیدہ و جمعی و مکراز و ساد متوسطین بھر جگہ زدیدہ
بودند فیرز خنگ خپد روز از سردار سے فوج ممنوع گشتہ اختیار تر و شیخ قلہ نشانہ زادہ محمد اعظم کدا شستہ آمد و جو در عد میلہ ان
ابو الحسن کیان پیدا شستہ اور او جو دی گکہ راشتہ دیوانیان کھا بیت شعار و حکام آبا، ان کا ردار بابہ عدالت رحیمات
جایجا منصب فرمود و حکم داد ک حیدر آبا در اور دفاتر دارا بجهاد سے نو شستہ باشندہ عبد الرحمن خان بیویات را بر اسی هنر ای

شہر مقرر ہنودہ ہامور گردانید کہ بعض سو مکھار و بہ نہ بہان کے ابو الحسن رواج دادہ از شہر بردار و تجانہار اسماں نزدہ مساجد بنیا کئے
از عجائب حکایات آنکہ صفت نشکنخان سپر قوام الدین خان خلاف دیگر امر ای ایرانی در قلعہ ستانی جب در جمدم تا مہد اشت روزے و ز
نصلاسے ایران یکی از حد م و مصائبش بود گفت که جمع کیتے از موئیین و مصلحاء و مسادات صحیح لہنس بہلما دین قلعہ محصور نداہن بہ سعی اشام
تو در پنجیر قلعہ و املاک و خرابے محصور ان دیہ ناموسے عیال و فرزندان آنها از جو باپ تو انہو داؤں پیخت پسیا و رو در جو گفت
کا اگرا مام حسین علیہ السلام خود درین قلعہ است و پنجیر این قلعہ خواہم کوشید و این کلکہ شہرت بافتہ خیر سخنیہ از زبان او نہ تغایر یافت
سخندا شپیے آن مقولہ کفرستہ بالفراق با محصورین ذ دیگر خواہم کوشید و این کلکہ شہرت بافتہ خیر سخنیہ از زبان او نہ تغایر یافت
او لضیبیه سرکار پادشاہ در آمد و بعد چند سے عالمگیر قلم عفو بر جریدہ زلات او کشیده نظریہ بیان کیہا سے او سجدت میرا تشی کہ بعلجا
و دیگران تجویز شدہ بود و آنها از جمین و بدھ سے ابا و اشتند و کار تو پختہ اتبر بود ہامور ہنود و چون ہمیشہ در تالیف طوب ملا زمان
و سردار ان ابو الحسن عالمگیر بوبائل و وسائل سے داشت و فیق روزہ سے بدکتر کسے سے باشد اکثر نوکران ابو الحسن روایم
بوجع عالمگیر نزدہ بینا صب جلیلہ و خطا بہاسے عمدہ و نقارہ و فیل و هب و جواہر و جاگیرات اختصاص یافتہ شیخ منہج
نہایت شہرت آنکہ اذ نیز ارادہ رجوع بلکہ عالمگیر وار و مقید گشته خیر از عبد الرزاق لاری و عبد احمد خان ترین افغان باسلطان
ابوالحسن از سرداران کسی نہاند و مدت محاصرہ بہشت ماہ اسجا مید عجیب الرزاق رحمۃ اللہ و عحد احمد خان ترین درین ہمہ بت
بل و جان در کار و مل نعمت خود سیکو شیدند و شرط و فادار سے و جان ثنا سے تقدیم میرسا نیدند مکر برانی عبد الرزاق از سے
فرمان عنایت دہستہ ملت مع قول منصب شمن سپر اسی شمن سپر سوار باغنایات دیگر رفت آن و فاکیش حقیقت اندیش علاحدہ
جان و ابر و می خولیش نفر مودہ از قبول آبائند و فرمان مرسلہ عالمگیر را پرس بر رج علاقہ خود و فضیل قلعہ برآمدہ ببر و م شکر عالمگیر
نزدہ از کمال اہانت و تھنافت پارہ کر دو پئین اندخت وزبانی کیکہ حامل فرمان و پیغام برہت مالت و نو عجید عنایت بود جواب
دادکہ این خیک بلاشبیه خیک کر بل اسے ماند عبد از راق امید و ارہت کہ تانفس باری پین و زمرہ بہت و تو ہزار نامہ کہ بارہ میں
علیہ السلام بیعت نزدہ آخرتیغ بر رو سے آن شہید مخلوم کشیدند و رنیا یہ بلکہ سخا یہ فیاد و دو تن شہد بود و سرخ روئی دنیا و
آخرت حاصل نماید عالمگیر ایہ تھا ع جواب در طاہر از زده شد و گفت زیستے پیخت لارے بازاری اما در باطن نظر بثبات قدم
در وفادار سے و پاس بکھوار بس کائنیں بی افرین کرد اگرچہ پا قضاۓ قدریہ ای کی قلعہ کلکندہ آخر مفتوح گشت اما حکم ہمچنان
دین و ایمان و شجاعت و وفا و حیا و صروت و دیگر فضائل و ردائل ہر دم طرفین گردیدہ پایہ و تقدار بہہ مدن آن زمان حمیدہ آمد
و ترویات بہیو وہ بہادران عالمگیرے و کیسہ و زسے پادشاہ دین پیاہ باؤ صدو طمارت و صرف مبالغ خظیر و سر انجام تحریر قلمعہ
خیک کو رہ و نکف شد ان سپر از جواب و راکب و مکوب و پور شہاسے کمر رختہ ایکشود مکر تبلیغ و ترغیب نوکر ان ابویں
و اسخراوف آنها از ایمان زیک ملالی بدوں تحریر کیے ہیں و مسناں و جان باز سے سپاڑان بکر و تز و بیر آن قلعہ تقریت عالمگیر و را مدد

دکر مفتوح شدن قاعده طکنند و پیام احوال سلطان ابوحسن خدا نپذیره

او اخرباہ ذے عقدہ درستہ نہزاد و نواد و ہنستہ تجھر سے بیسی روح استدھار، و دساطت برستم خان افغان پی و رسال فرسائل
او عید اشتر خان ترین نوکر حبیر ابو الحسن کے صاحب اختیار دروازہ معروف بکھڑک بونیزیر در طبع جاہ و اقتدار افیاد و با افواج
وسرداران پنکر عالمگیر سہراز و دسازگشت و پاس سے ز شب ماندہ دروازہ ببردی روح استدھار خان و مختار خان و برستم خان و
صفت شکن خان محروم از ایمان و خواجه سکلدرم که جان شار خان ختاب پیانہ بود کشا و مردم ہم از دروازہ و ہم از اطراف پیش

کے جا بجا نکست و رفیت با فتحہ پیا قتی در آمد کے داشت تھا حق و پروردہ دار سے آن افغان نکسہ حرم سپلے ایمان و خل جصار شدندہ
و شاہزادہ محمد احمد شاه با فوج خود طرف در روزہ آمدہ منتظر فتحہ الہاب پہنچتا و چون سپلائی و سرپا و شایعی و اعلیٰ قصہ گردید و سپلے
ہر جا براہی حراست استاد غلغله مفتوح شدن قلعہ و غور یوم ہنشور از حرم سرکشان ابو حسن و دیگر اہل ناموس برخواستہ
معطفہ نان معروف بعدالرزا ق لارے مطلع گئے چون فرست صلح خدن نیافت مقتضیاً شجاعت ذاتی و ادایہ حق غنایا ت
والی نعمت پسروشمیش در دست گرفته و بر اسب چار جا سه سوا گشتہ با دوازده فخر مقابل فوج مالکیہ برد دلت سرکار ابو حسن وید
تماً فوقت در روزہ مفتوح و یحوم افوج مالکیہ در تمام مکوشاً و بوڈاں شیردل بلاندیشہ و تامل خود را بران سپاہ بتعیاس زد
در ان از دحام رفاقتے اوزیر مستفرق شدندہ داونن تھنا بمقابلہ ہزارہا شمشیر مزید و فخرہ میکشید کہ تا جان وارہم در رفاقت ابو ہمن
خواہم کوشید و ہر یہ قدم مشترک گئیا شت و باخون خوشی بازی فیلمزو دا زچار سونا برداں برادر خم کامیز دند و از فرق سترانہ
پا از کثرت جراحت خل شکوفہ رنگین کشته رخہماں کے کارے بی شمار بریدن برداشت و نہو و جلا دتی بینہور کا بید کل عقباً و نعل
راست نیا یہ اگر چہ خبران جرات گبوش رستم و سرایب پیر سید ہر کیب بی اختیار غاشیہ نہیں اور برداشت ارادت گرفته در
رکاب او سید وید و خلب کنان و شمشیر زمان تا سر در دوازده ارک و دو تھانہ آقاً سے خود رسید و ران ہمین دوازده رخم منکر ہر چہرہ
آن بھادر دلا و رسیدہ بود آخر بیوت جمیع منی او چہ پس ما افادہ از دیدن عاجز شد و بر کیجیہ ہم رخم کارے رسید چون از
جنیش عاطل گشت و طاقت سماز کثرت جراحت و رختن خون در بدنه نماند و اسپ سہم رخہماں بی شمار برداشتے لرزید
آماز بھابت هستادہ خود دارے می نمود آن وقت عنان اسپ باختیا را و سپرد و بخود دارے سایہ ربرا سپ قائم نماند اسپ
اور انجانہ اش رسائید و مردش اور افرو داوردہ بر سر بر افکنہ مدد ہاشم علیہماں خاص فی محترم تاریخ کرد اان وقت دلکش علیہ
حاضر و بین ما جرانا غریب دے سکار کہ این شہد الیت از شجاعت و بھادر سے آن سب بھاگو ہر بھر دلا و دارے و مردانگے باید
مردان کارنامہ اور ارشق حق گزارے و خدشگارے اولیاً فغم گردانیہ خود را محبوب ملوب ملنی و موز دال طاف خفیہ
و جلیہ خانق گرداند بالجلد پادشاه ظاہر و بالمن مصلحان ابو حسن چون از پایان این حن اگھی یافت و نالہا سے خاکا ہجع
و فرع پر گیان حرم و مقربان حرم از امزوں رسید و قارا ز دست ندادہ بیان خاص خود برآمدہ بر سر زنگین خوش نشست
و دفع خواست و لعیدست و داع شریتہ صبر و تواریخ دست ندادہ بیان خاص خود برآمدہ بر سر زنگین خوش نشست
حشم بر راہ سہما نان ناخواندہ دوختہ چون وقت طعام خور دش قریب بود تاکیدہ طعام کشیدن نمود زمانیک دروح ائمہ خان و مختار خان
بادگیر امر ای مذکور رسیدند سبقت وسلام علیک مودہ دست بر سر زنگین پار سلطنت مگذاشت و سر شریت و قاربا و شاہی
رائگنگہد اشت و خود دارے کافر مودہ در گفتگو کمال فضاعت و گرم جو شے با داب ریاست نمود و با ہر سنجو شے و گرم جو شے
شکم گردید رپا شے با تیر قضا پر خوبی پرہیزیار ہے با حملہ تقدیر چھڑا چھدار ہے خفتان رضاگزین و خود ایتسلیہ و با خیل
حوالت چہ افتاد پیکار ہے تاریخن شدن روز صحبت داشتہ چون بجا ول ضبطا کر کشیدن آمد از عاضران اذن چیز خود را
خواست و آنہا را تمکنیت ہم سفر و شدن نمود بعضی ہش قیام ضمائر قہ نمود نہ مغلیہ ای را ایضًا ضمائن نکرد و خص فرمود نہ دعوی ختمار نہ
بادو سکون گیر شرکیک چیز خود ان گردید روح ائمہ خان از رو سے تعجب پرسید کہ این چہ وقت طعام خور دن ہست الحسن
فرمود کہ وقت چیز خود من میں ہمین سمت روح ائمہ خان گفت رسید انہم اما بی این حال حکومت رغبت طبعاً میں نمایمید جواب داہک
موافق رہی چھوڑ چین ہست کہ میگو سید اما اعتماد من خدابی کاہ راو شاہ و کہ اما افزیدہ ہمیست کہ در ہیچ وقت از اوقات نظر لفظ

لکه بجیو ان اتفاق معلوم را که ممنون احسان جان بحقی داراشکوه بود و هر چنان منودن و منصب بخشنودان اگر تا لیف قادق تقطیع او
بزرو بوزیر استی بعد نیست آوردن داراشکوه آن ولد اخواص را مقید نمایم سید است بلکه بمهراه داراشکوه گردش میزد تا دیگر ان
جهت یافته این سنجی غیر مبنیه الواح خاطر خود را شست شو میدادند آنکه مراعات همان نموده دلالت و ترغیب باین کار را نماید و از جمله عجایب اینها
که اکثر ازین سقوط بوده اند یکی آنکه سعادت خان که حاج بیهوده احسن گردانیده بود و اجانب زیارتی نموده آن قسم جواب ایال باسلیک اینجاست و باز هم این
چهل و پنجاه مکار و پیغمبر ایال همچشم نمود و درست از چیزی که در آتش افرادی و مانع شده اند که تصویر شیخ دلخیز احوال اخون
و افسوس و محن نمی شسته بود و مکری است که با ده طلاقع نشده باشد و بفتح سور دعایب نموده دو صد منصب فیلات و قص پسوار و کم نمود و از خطاه
بر طرف ساخته سه شتا دسته زار و پیغمبر ابوالحسن با اور غایت کرد و اول بعرض رسانیده ظاهر نموده بود و باز یافت فرموده تا یکی ایال در پیک
عذاب درآمد و داد و حکم شریعتی بود که با شمر علی خان نمی تکارد من همراه سعادت خان بودم و خوانچه های جواہر ابوالحسن با
تصویریات و تحولی او سه خانه مخلص انشگفتی که فرد و تحملی ابوالحسن درین جواہر و پیغمبره قیمت آنها نیست عدد در احوال دشنه
برخی از این جمله جواہر که دقت عومن آن جواہر کم قیمت داران مکده ازند و آن غریز پاس ایامنت در کے راضی
باین عمل نشده اصلاد را ن تصریف نکر و غرض حقیر از اسماط العین فقرات از کتاب هاشم علی خان خانی و ارتقاء مشن و زین اوقات
 فقط بنا بر تعبارت تکرار مراج رضای اسلامیه و ثبات و مستقلان خواج ابوالحسن است و اتفاقاً هات و تغیر احوال بہتر به که در دین ایال حصول
 درستگاه آن خانی از دشواری کیست اللهم اغفر که وارحمه فی الحقيقة در لباس ملطفت در ویشه بود حقیقت کیش و ذکر بر ایت شجاعت
 و وفا و اخلاص که مصلیخ خان عبد الرزاق را اکیز و تعالی داده و تحلقت او بمحسن عیات و دعایت نماده بود قیاس باید کرد و جایت
 یاس محضر کی مطلعه امید طفرو رستگاری نباشد باین حد و رپاس نکف و فنا و اخلاص و صفا کو شیدن و در کمال خواہش شریعت تکمیل
 جراحت و بجهل نوشیدن از متعدد راستت و اطمئن عنا دو تجاج و کربزه عالمگیر شدت مکر و تز و بیر و سو خ در کنیه دری و توصیب
 و نسبیت فخر و بوسی ای تعلیم بر این نسب صبر و قیامت تکلیف فخر حرص و شره او بین حق پرستان احوال ابوالحسن و عبد الرزاق را
 در کتاب خلاق حمیده که از زینهای اند کورش در مشق خود گردانند و تجنب و احتراز از شیم زدیله که عالمگیر حیج بود و اجب دانند چه نیاز
 به صورت دگذار است و جزا اپاکش اعمال در دین و عقبیه باقی و پایدار ابوالحسن فهم نمایند و عالمگیر سهم در گذشت
 کرد و بصفه اوروزگار بیاند و سه خانه بکروجیل دشمع تاریخ نویسی عیوب خود را پوشید که بر مردم ظاهر نشود
 فاما ده نجفیده فاش شد و اگر لغفران محال از عیض کسان یا جمیع مردم مخفی می ماند از عالم اسرار که بر ضمایر عباد و اقفت و
 آنکه هست میگویند مخفی و محبب قوانند اند احوال پرسیل ختصار و احوال احوال عروج و وصول سلطان ابوالحسن بپائی رفیعه
 سر بر کرانی و فرمایز و ای کایز دلتعابیک آن اور از کنیه زوایا سه هزار بیاو و ده باوج کامرازه زیانید و آخر بخت ملطفت
 حیدر آباد شکن گردانید مناسب شود و احوال بایان اخبار را سرمانه حیرت و انتظار نمایش دارد ابوالحسن چنانچه خود بروح افتخار خان شمار
 نمود و حکم زده در آن واحد از ابتلاء نمایش داشت برآمده باختلافه بیاست متوجه شد که دید خنثی نمایند عبده است و قضیت او که قدر شفیعت
 سال فرمایز و ای هزار چون پسند شد از جمله و خت که حق تعالی بآمده و ادعا بود دیگر الای بدین احمد مجتبی که از ساده است
 صحیح لذتبیب و مخلف های سلسله علیه غیر شاعر ایل امیر عیات الدین بن مصطفی شیرازی سه قدر ایشان روحه الغریزی بود و منسوب است
 احوال افاضل اعلام این سلسله چون امیر بر وردگو که ملقب شده باستاد الی بشیر و موسی ایشان اهل مهره صد را الحکم ایمیر صد ایل
 دستگل شیراز سے و سید مبارک شاه بمنیصر محل الدین و میر حمال الدین محمد شد و غیره بیار باب ایجاد ایستاد و نیست موطیج

ایشان مدینه طبیبه و از انجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار نمود و صاحب خصیع و تھارگردیده با عزاد و حتشام روزگاری در از
لبه برده اند تا آنکه سید نظام الدین احمد باز ساکن حجاز سید علیخان بیرون چنانجا متولد گردید بعد از آن من پسر محبد آباد کرده بیرون
نموده چنانچه اشاره کے باشند داده و پادشاه گفت و عینه الله قطب شاه سید نظام الدین احمد و اماد خود را بر تبرکه رفیعه امارت
رسانیده اختیار کفر امور مملکتی بد و مجموع و اشتت بعد خپس سید سلطان که او هم از سادات مشهور عرب و از جمله علماء پدر زبرگوار.
سید حبیب و اردگشت و در خدمت پادشاه تقرب به بیرون سانده ذخیره و مضمون باز نافردا گردید و روز بروغزرت و احترام او افزایش
می یافت تا آنکه در میان سید احمد و سید سلطان مادره شکر خود بیرون سید و زن سید سلطان پسر سید کشمار اجتنبیت
حوال بزرگان سید احمد اخلاصع هست او گفت آرے خاصل ولپیز خاصل و استادزاده من هست چون این تحقیق راست
 بصورت ایانت گفت سید احمد شنیده با او بگردید و بوسیله از راندازان در میان اینان روز بروز موالخاد و فساد از دین
می یافت تا آنکه مجلس شورای دی و صلت سید سلطان با ذخیر عینه الله قطب شاه اتفاقاً یافت و سینگا ممه عینش وزنا طواره ایش در و ب
با زا حیدر آباد روز سے خپس سرمایه نفارت و شکفتی خاطر ناشایان بلاد بود در عین روز شادی که امش سید سلطان را مدد کار
خواهند برد حركت دیگر از دلخواه سید کار بحال رسانید که سید نظام الدین همچه خوشید خورد و بعدها قطب شاه گفت که
اگر شاد ختر بیه سلطان سید هید مر امر خص فرا پید و لفکر برآمد از حیدر کیاد افتاب و بیرون خپس قطب شاه و دیگر اعیان سلطنت خواه
که این فساد با صلاح گرایید فائدہ نداد چون تلط سید احمد از مد تهاد را که دون محل و بیرون دربار درست نشسته بود و سروها
که مدعا علیه اسے محل بود و دیگر محروم معاون سید احمد گشته پادشاه را با عین خود عباده قطب سید از محروم و
همدان چاره جو گردید و صلاح بیرون قرار یافت که سلطان ابوحسن را که از طرف مادر پادشاه قرابی قریب و هشت بیان او
بجای سید سلطان بگیرند اما سلطان ابوحسن از شروع ایام شباب در حبیت قرار آزاد نامعین خراباتی وضع بسیار بود
او اصلع سیک اختیار نموده از نظر پادشاه نیوی افتاده بود که بیچ و جه اتفاقی سیجال اوند ایشان این ابوحسن بیان در دویت اک
و حلقة ایشان میگزد رانید و داین ایام در خانقاہ سید راجو که برشدی ایشان را داشت اوقات گزاری میگرد حسب الای امر پادشاه سلطان
ابوحسن را بخیص بالغ بیرون سانیده بحاجت برده و مخلع ساخته سهر و صردا رید بپسر لسته و پرهیز اقی با اساز مرصع الماس مسوار بود و
و تزیینی که برابی سید سلطان سیاسند و بیو و مجلسی دار چلچله ایشان و خوکت سلطانی خاطر ساخته بخود ذخیر عینه الله قطب شاه را با او بیا
حوال ایش نزد در روز بروز در جاه و اقیتا ایش افزود و سید نظام الدین از دنیا علوی و بنی ایشان ایشان شوهر ذخیر گر پادشاه سید همچنین ایشان
امر اور کان نیت بخاطر زیارت و سید مرتضی را که از سلطان سلطانی زادگان مازندران و عده امر ایشان قطب شاه و معاشر
فوج حیدر آباد بود ایش زیارت کرده بیان در ایشان دوست همه از کشیده خاطر بود و در پرسخ از خدمه محل هم متنفس و شنید
او از ابوحسن که پا به کس بر قت و همار اسلوک برادرانه و مخلصانه می منوده بله راضی و خوشنود بوده اند بعد حملت عینه الله
و تیغین سلطنت اختلاف بیه سید بیرون حرم سید احمد نظام الدین احمد باسپا خود مستعدیگ و اندرون حرم سید
سلطان فسر و ماه هما حب کلان زن سید احمد باکنیز ایشان جیشه و ترکیه خود شمشیر بیهنه در دست گرفته اماده فتنه پردازی
گشت و از هر گوش و کنار نیم کهه جبال و قیال هست عالیاً یافت آخر بامانت سید مرتضی و سن ساعی و تدبیر ایشان ایشان
بیرون بردا در بیهین مدار المهام سید مرتضی بوده اند توکران عدد پادشاهی رفیق ابوحسن کشته سید احمد مغلوب
سلطان ابوحسن پادشاه گشت اما اخر میان ابوحسن و سید مرتضی بیهنه بسب غزو و تحکم با وجود سه رشته توکرے با